



ما و کنفرانس اسلامی عمان

مقاله

تشکیل کنفرانس اسلامی اخیر در عمان پایتخت اردن، از عمده ترین مسائل خارجی روز است که بدرخواست سازمان آزادیبخش فلسطین تشکیل گردید. نخستین مسئله ای که باید در رابطه با این کنفرانس از جانب یک تحلیل گر ایرانی مد نظر قرار گیرد، این است که چرا دستگاه های تبلیغاتی ما، اعم از رادیو و تلویزیون و روزنامه ها، پیرامون کنفرانس ارتجاعی - اسلامی پاکستان، این همه سروصدا برآه انداخته، اما از کنفرانس اسلامی عمان اینقدر بی تفاوت و سرسری و بی سرو صدا گذشتند، بطوریکه اگر کسی واقعا قصد تحقیق و تحلیل این کنفرانس را داشته باشد، باید بداخل کشور اردن برود و از طریق منابع داخلی این کشور کسب خبر کند!

بقیه در صفحه ۲

حماسه

قیام سی تیر

نوید پیروزی در مقطع هشدار شکست در پیرویه

تاریخ پر تلاطم حرکت ملت ایران در مسیر خود، فراز و نشیب های گوناگونی طی کرده و پستی و بلندیهای فراوان دیده است. اما در این میان مبارزات مصدق، بویژه در دوران کوتاه حکومتش، جلوه ای خاص و نمودی دیگر دارد. از آن جمله است قیام سی تیر، روزی که خلقها در جهت پشتیبانی از تداوم مبارزات ضد استعماری - ضد استبدادی مصدق، با شور و عشق وصف ناشدنی به جولانگاه مبارزه آمدند و بار دیگر مصدق را به صحنه نبرد آوردند!

بقیه در صفحه ۱۲

در صفحات دیگر

تحلیلی از اوضاع کشاورزی ایران در وضعیت کنونی و چگونگی حل معضلات آن. (۳)

ناصر بنیانگزارناسیونالیسم روشن در جهان تحت سلطه (قسمت دوم)

به علت کمبود جا، دنباله مقاله مبارزه مکتبی.... در شماره آینده درج خواهد شد.

شناخت نگرش توحیدی

مقدمه

نقش جهان بینی در حرکت انسان:

از آنجا که در هر مکتبی، جهان بینی دارای یک نقش پایه ای است و در دیالکتیک با ایدئولوژی، اساس محسوب میشود و جهت دهنده به آن بشمار میرود، لذا به عنوان رکن اساسی مکتب، شناخت آن رهگشای حل بسیاری از مسائل پیچیده و بغرنج مکتب بحساب می آید. در رابطه با جهان بینی است که انسان پاسخی از برای "جراثیمهای" خود مینماید و براساس آن او ایدئولوژی، "چگونگی"، چه باید کرد و چه نباید کرد را می آموزد. براین مبنای جهان بینی عبارت است از روح مکتب و جهت آن، بطوریکه هیچ ایدئولوژی ای بدون جهان بینی قابل توجیه نیست.

نقش جهان بینی در مکتب این است که انسان را در رابطه با کل جهان تبیین میکند و معنا و مفهومش را مشخص سازد. جراثیمهای را پاسخ میگوید و جهت زندگی و حیات و حرکتش را تعیین میکند. لذا انسان صاحب جهان بینی - سی در بنیاد در صفحه ۵

نیکار گونه يك گام به پیش

چه مناسبت اولین سالگشت انقلاب نیکار گونه!

مقدمه:

آنچه که ما را بر آن میدارد تا در اولین سالروز پیروزی انقلاب نیکار گونه، تحلیلی از شرایط اجتماعی - اقتصادی - سیاسی این کشور، پس از انقلاب بدست دهیم، عبارتست از باروری مواضع استراتژیکی خود، بر اثر شناخت دوستان و دشمنان خویش، عبارت دیگر تا زمانی که یک نهضت و یک انقلاب نتواند به تعیین دوستان و دشمنان خویش پرداخته و آنها را در موقعیت حساس تاریخی اش تخصیص بدهد، امکان اتخاذ مراحل مختلف استراتژیکی برای او غیر ممکن و یا حداقل بسیار مشکل خواهد بود.

بقیه در صفحه ۱۲

در صفحه

تحلیلی از نقش و چگونگی جناح بندیهای سیاسی موجود در جامعه
نقش و موقعیت رادیو تلویزیون در جامعه هفتمین کودتا
هفتمین سینما زندان و وابستگی ارتش به امپریالیسم

ما و کنفرانس اسلامی عمان

طرح اینگونه سوالها برای ما، راهگشای یک سری از مسائل جدیدتر است، زیرا شرکت ایران در کنفرانس مزبور با بی میلی تمام و در مقابل آن، شرکت جستن در کنفرانس پاکستان با میل و رغبت هرچه تمامتر صورت گرفت و حتی ایران یکی از بنیانگذاران تکوینی کنفرانس پاکستان بود. این مسئله روشن کننده این مهم است که بزرگترین خطری که هم اکنون دامنگیر انقلاب ما شده است، تغییر و تحول در سیاست خارجی ایران (که تاثیرپذیر از سیاست داخلی نیز هست!) بر اساس یک ماهیت آمریکائی است. چه، آنجائیکه منافع امپریالیسم آمریکا مطرح است، وزیر خارجه ایران کشور مزدور و غلام حلقه بگوش امپریالیسم آمریکا را در منطقه، کشوری ملی می نامد و همگام با سران ارتجاعی مبارزان افغانستان که تحت پوشش هیئت نمایندگی ایران قرار گرفته اند، در این کنفرانس شرکت می جوید و علنا و علما، "سیاست تئوری سه جهانی مائو را تحقق می بخشد. اما هنگامیکه یک سلسله کنفرانسهای مترقی، هم چون کنفرانس اسلامی عمان برقرار می گردد که پیش بینی می گردد این کنفرانسها تلاشی در جهت مقابله با امپریالیسم آمریکا باشد، چنین سرد و بی تفاوت برخورد می کند.

براستی اگر ما معتقد به یک مبارزه ضد امپریالیستی هستیم، آیا حق داریم از خود سوال کنیم که در این شرایط چه کشوری و چه گروهی میتواند پیش از یک مبارزه ضد امپریالیستی باشد؟ آیا مبارزه با امپریالیسم بعنوان عمده ترین دشمن خلقهای تحت ستم، تنها در ظل حرکت یک کشور امکانپذیر است یا اینکه باید در ظل یک حرکت همگانی صورت پذیرد؟

اینجاست که باید خلق قهرمان فلسطین را پیش از یک مبارزه ضد امپریالیستی در منطقه دانست و با دیگر کشورهای مترقی و انقلابی منطقه برای سرکوبی امپریالیسم متحد گردید تا صدور انقلاب که تنها راه حیات بخشیدن و زلال ساختن نهر انقلاب است، هر چه سریعتر صورت بگیرد و انقلاب ایران در محاق و حصار حرکت های ضد خلقی، محصور نماند.

چرا کنفرانس اسلامی عمان که دارای ماهیتی ضد امپریالیستی و طرفدار حقوق حقه فلسطین است باید که در عمان تشکیل شود؟ آیا بغیر از اینست که کشور به اصطلاح اسلامی ایران، توانایی آن را نداشته است که از برای خلقهای منطقه و بخصوص خلق فلسطین یک حامی و پشتیبان واقعی باشد؟

آیا باید ملک حسین ها افتتاح کننده کنفرانس فلسطینی ها باشند یا کشور ایران و انقلاب با اصطلاح اسلامی ایران؟ این نکات از اولی ترین سوالهایی هستند که در باب کنفرانس اسلامی عمان مطرح می گردد.

سکوت تبلیغاتی ایران در باب کنفرانس، مبین این حقیقت است که اساسا "هژمونی کنونی ایران بعلمت آنکه یک صورت پیش از مبارزاتی ندارد و نسبت به انقلاب یک هژمونی تازه بدوران رسیده است، اصالت انقلابی ندارد و سر مبنای ایده ها و عقاید

خویش، حرکتی در جهت و خط آمریکا داراست، گرچه ممکن است این حرکت خود آگاهانه نباشد، اما نمی توان منکر نتایج مصیبت بار آن گردید.

علاقه زاید الوصف طراحان سیاست خارجی ایران برای شرکت در کنفرانس ارتجاعی پاکستان و دفاع از حرکت گروهکهای ارتجاعی و با اصطلاح انقلابی افغانستان* نشان دهنده این مهم است که بطور کلی طرح مسئله افغانستان در منطقه، کوفتن مشت محکمی بسدهان خلق قهرمان و قهرمان پرور فلسطین است، زیرا در جهت سیاه بازاری های تبلیغاتی امپریالیسم جهانی به سرکردگی امریکا است که می خواهد تضاد عمده و آشتی ناپذیر خود را با کمونیسم بر ملا ساخته و حقوق حقه فلسطین را که به جهت مبارزات خستگی ناپذیر این خلق بها خاسته بشدت هر چه تمامتر در منطقه مطرح شده بود، از انظار پوشیده بدارد، و به نتیجه رسیدن چنین تبلیغاتی، اساسی ترین آرمان امپریالیسم است زیرا میداند که قیام کلیه خلق ها نه تنها در خاور میانه که در خاور دور نیز ریشه در قیام خلق فلسطین می یابد. در آغاز تلاش آمریکا این بود که همکار با صهیونیسم بین الملل، خلق فلسطین را به نابودی کشاند. اما امروز بر اساس تجربیات قبلی خویش نیک واقف است که نه تنها این خلق را نمیتوان توسط تانک و توپ و بمب های اسرائیل و حملات نظامی بی در پی نابود ساخت، بلکه این اعمال خود بستری است در جهت زنده شدن و جان گرفتن این خلق. زیرا خلق فلسطین بتاریخ آموخته است که بنیانش بر خون و جنگ و حرکت گذاشته شده و در میان آتش و دود، همواره خویشتن را نشان داده و حرکتش تیزتر عینو یافته است. لیکن این تلاشها راه به جایی نبردند و راههای دیگری مورد استفاده واقع شدند!

نخستین راهی که بخیر از برخورد های نظامی مستقیم و غیر مستقیم مورد نظر امپریالیسم واقع گردید، لو ت کردن چهره خلق قهرمان فلسطین بصورت یک عده تروریست بود. لذا امپریالیسم خبری دست بکار گردید تا با تبلیغات شبانه روزی و علم کردن و توسل جستن به اشتباه کاربهای بعضی گروههای فلسطینی که دست به ترورهای جهانی می زدند، چهره این مبارزان را بصورت مشت جانان بالفطره نشان دهد و در این راه کلیه وسایل گوناگون تبلیغاتی اعم از فیلم و سینما، خبر و روزنامه را به استخدام کشید. اما خلق فلسطین بیدی نبود که با این بادها بلرزد، چه با انتخاب یک استراتژی اصولی، و محکوم نمودن اینگونه اعمال تروریستی، نشان داد که هدف آنان و رای این گونه خبرهاست و حرکت آنها یک حرکت حق طلبانه و اصولی است نه یک حرکت تروریستی و شبکه ترور جهانی.

* ما بارها و بارها متذکر شده ایم که اشغال کشور افغانستان از طرف نیروهای شوروی مطرود و غیر قابل بخشش است، اما طرفداری از گروهائی را که در افغانستان می جنگند، نیز آب ریختن به آسیاب امپریالیسم میدانیم!

گوی عنادیان فلسطینی است تا بدینوسیله به دیگر خلقهای منطقه بگوید که هم اکنون حقیقت بزرگ، مسئله فلسطین است و نه مسئله افغانستان و تشکیل این کنفرانس پس از کنفرانس اسلامی پاکستان، مبین این حقیقت است که نگذارید تبلیغات شبانه روزی صهیونیسم - امپریالیسم کاری کند که دشمن عمده خلقها به کمونیسم مبدل شود و از این طریق حقوق خلق فلسطین، با فراموش شدنش و باز گردیده شدن چهره هاسوی افغانستان، لگد مال شود.

خلق فلسطین با تشکیل کنفرانس اسلامی عمان به گروهکهای داخلی افراطی هشدار میدهد که هم اکنون دشمن عمده صهیونیسم - امپریالیسم است و نه ارتجاع منطقه ای. اگر چه میدانیم سران ارتجاع منطقه عرب، چونان ملک حسین و دشمنان خونی و رویاروی خلق فلسطین هستند، لکن تا زمانی که این دشمنان حتی برای منافع خویش در مقابل صهیونیسم بین الملل و امپریالیسم جهانخوار قرار می گیرند، می بایست بعنوان دشمن اصلی مطرح شوند و نه دشمن عمده. اگر ما بتوانیم صهیونیسم را با توسل به هژمونهای غیر اصولی و شائن به خلق عرب، دشمن عمده خلقها نشان دهیم، در آینده خلق های عرب پشتیبانی خویش را از ما ابراز خواهند داشت.

مسئله دیگری که باید در رابطه با این کنفرانس مد نظر قرار گیرد، محکوم کردن تلاش آمریکا برای مذاکرات صلح کمپ دیوید و هم چنین کوشش او برای قانع کردن حکومت های ارتجاعی به منظور پشتیبانی از مصر شبانه پشه است.

امپریالیسم آمریکا از زمانی که در بافت حقوق حقه فلسطین را نمیتواند توسط توپ و تانک و تبلیغ پیرامون تروریست بودن آنها، پایمال کند، متوسل به حربه جدید و مدرن تری گردید تا توسط آن انقلاب فلسطین را به محاق کشاند و آن عبارتست از مطرح کردن یک نوع خود مختاری با سمای در یک مینی فلسطین. یعنی می خواهد فلسطینی های پخش شده در سراسر کشورهای عربی را که هر کدام به مثابه مینی ساعتی هستند و حیات او و فرزند خلفش اسرائیل را به مخاطره می افکنند، در یک مینی فلسطین خود مختار جمع کرده و سپس توسط اسرائیل و دیگر کشورهای ارتجاعی منطقه او را در حصار قرار دهد. لذا تشکیل کنفرانس اسلامی عمان تحت هژمونی خلق فلسطین و دولت عرفات، مشتبی است بر دهان امپریالیسم آمریکا که کنفرانس کمپ دیوید و یا کنفرانس سه جانبه مصر، اسرائیل و آمریکا را اخیراً تشکیل داد و لذا است که اینگونه دسیسه های نوین، هرگز قادر نخواهد بود که حقوق حقه فلسطین را پایمال سازد.

خلق فلسطین با تشکیل کنفرانس مزبور از انقلاب ایران دعوت می کند که برای زنده ماندن و محصور نشدن و همواره سیلان داشتن، باید انقلاب را در ظل یک سیاست خارجی مترقیانه و با همکاری و همیاری جبهه مترقی منطقه صادر سازد و نه در رابطه با جبهه ارتجاعی کنفرانس اسلامی پاکستان و در سایه هژمونی قطب زاده ها و آقا شاهی ها و سران ضد خلقی کشورهای مرتجع عرب. کنفرانس اسلامی زمانی می تواند ماهیت واقعی اسلامی داشته

این استراتژی از جانب جناح "الفتح"، اصولی ترین گروه در سازمان آزادیبخش فلسطین عنوان گردید که با مقاومت شدید از جانب گروهکهای افراطی روبرو شد. اما عرفات رهبریت این سازمان با تلاش خستگی ناپذیر خویش توانست به گروهکهای تند رو بفهماند که تروریسم، تروریسم است، با ترور نمی توان حقوق از دست رفته خویش را یکف آورد، بلکه تنها طریق حق طلبی تکیه بر مبارزات مسلحانه علیه دشمن عمده خلقهای منطقه است و حقیقت مبارزات خلق فلسطین را به این ترتیب میتوان به جهان و جهانیان نشان داد. وجه زیبا هم این حقیقت را علیرغم تبلیغات شبانه روزی امپریالیسم خبری و صهیونیسم وابسته بدان به اثبات رسانید و کوشید که یک حرکت تبلیغاتی ضد تبلیغاتی امپریالیسم - صهیونیسم در پیش بگیرد.

گروهکهای افراطی داخلی و خارجی چنین قلمداد می کردند که سازمان آزادیبخش فلسطین با استفاده از حربه تبلیغات طریقه راست روی اختیار کرده است. اما بار دیگر این خلق فلسطین بود که نشان داد اگر تبلیغات همکار با قیام مسلحانه بر ضد دشمن عمده خلقها باشد، میتواند بعنوان یک کاتالیزور در جهت انجام گرفتن مبارزه مسلحانه عمل کند. راست روی زمانی خواهد بود که قیام مسلحانه به بن بست رسیده و تعطیل شده باشد و تنها به تبلیغات جهانی توسل شود.

بنابراین استراتژی مبارزه و تبلیغات توانست که حقوق خلق فلسطین را در سطح جهان مطرح سازد و از شرکت عرفات در سازمان ملل متحد تا به امروز، این پروسه تبلیغاتی همکار با قیام مسلحانه خلق ادامه داشته و مراحل مختلف استراتژی آنان توانسته است که بشدت دشمن داخلی و خارجی را اعم از ارتجاع منطقه ای و صهیونیسم متجاوز و امپریالیسم جهانخوار را به زانو و لرزه درآورد و بورش این دشمنان بر سر این خلق بها خاسته و تلاش در جهت محصور ساختن حقوق وی نیز در همین رابطه است.

ناگهان امپریالیسم چشم باز نمود و خود را با حقیقت وحشتناکی روبرو دید. خلقی را که او بنام مشتی تروریست به جهانیان معرفی میکرد، اینک چنان در صحنه سیاست جهانی عرض اندام کرده بود که حتی کشورهای غربی و کشورهای مشترک المنافع هم مجبور شده بودند بعنوان یک واقعیت او را بشناسند و این حق بزرگ را بپذیرند و این هم نتیجه "استراتژی تبلیغات در کنار مبارزه مسلحانه بود" که طرفداران ظاهری و با سمه ای حقوق بشر را نیز وادار به پذیرش این شعار مترقیانه نموده و سرانجام موجبات شناسایی حقوق از دست رفته این خلق را فراهم آورده بود.

در این رابطه است که کنفرانس عمان را بواسطه اینکه در کشور اردن تشکیل شده است و با پاره ای از کشورهای ارتجاعی منطقه در آن شرکت جسته اند، نمی بایست عملی راست روانه تلقی نمود. اگر این چنین کنفرانسهایی بر مبنای پذیرش مبارزه مسلحانه نبود، نوعی راست روی مطرح می شد اما اینک نمی توان چنین بر حسب ناچسبی را بدان وارد آورد. کنفرانس عمان، بلند

شناخت، نگرش توحیدی

هر مکتبی با هر تبیینی از انسان که باشد، در هر صورت خود را و جهت خود را و اینکه چرا هست و چرا باید باشد و رابطه اش با کل هستی چیست؟ را میداند. متقابلاً انسان فاقد جهان بینی، اساساً "موجودی است که نمیتواند دارای اصالت انسانی و ویژگیهای انسان صاحب فکر و اندیشه و شناخت و معرفت باشد. چرا که حرکتی بر پایه تبیین خویش، خواهد درست و خواهد غلط، ندارد. لذا است که میتوان در یک جمله گفت که انسان فاقد جهان بینی، یعنی انسان فاقد جهت، که هر چند به حرکت خود در ظل چه باید کرد ها و چه نباید کرد های ضوابط ایدئولوژی شکل دهد، اما بیشتر از ماشینی که دارای برنامه ای معین و مشخص از برای حرکت کردن دارد، ارزش وجودی ندارد و نمیتواند داشته باشد. بر این مبنا روشن و آشکار است که آنچه که انسان را از مهلکه پراگماتیسم نجات میدهد و به حرکت و تلاش او جهت میدهد و عمل او را در شکل پراکسیس جلوه گر میسازد، بیشتر از آنکه ایدئولوژی باشد، جهان بینی است. چرا که در دیالکتیک جهان بینی و ایدئولوژی، جهان بینی اساس است و ایدئولوژی شرط، و آن مکتبی که دارای یک جهان بینی نبوده و تلقی خاصی از انسان نداشته باشد، نمیتواند راه پیش پای او بگذارد و به او بگوید، چه بکن و چه نکن، زیرا که توان پاسخگویی به اینکه چرا هستی و چه باید باشی و چرا باید بشوی را ندارد.

کوتاه سخن اینکه تا انسان بر اساس تبیینی از خود و جهان هستی، نمیتواند که جهت، چرا هست و چه باید باشد و چرا باید بشود، هر چند که در ظل ضوابط ایدئولوژیک پارا فراتر از آنچه باید کردها و آنچه نباید کردها فراتر نگذارد، برخورد او با ایدئولوژی صورتی مکانیکی پیش ندارد، لذا حرکت او نیز در

مقاله

در هر حال آنچه که میبایست در رابطه با ماهیت و تکوین کنفرانس اسلامی عمان مطرح ساخت، این است که اساساً "امپریالیسم آمریکایی" خواهد در لحاف حقوق بشر و بگونه ای بسیار مزورانه، حقوق حقه فلسطین را نابود سازد و با طرح شعار خود مختاری فلسطین، شعار بزرگ استراتژیکی عرفات را که عبارتست از استقلال قطعی فلسطین به بن بست بکشد.*

لذا است که کنفرانس اسلامی عمان را بعنوان یک حربه تبلیغاتی علیه شعارهای مزورانه امپریالیسم آمریکا که یک خود مختاری کاذب و باسماهی طرح می کند، در مقابل کنفرانس ارتجاعی پاکستان ارج می گذاریم.

والسلام

* اسرائیل با طرح مسئله خود مختاری فلسطینی ها مخالف است ولی این مخالفت بسیار احمقانه بنظر میرسد. زیرا آمریکا بخوبی میداند که طرح چنین شعاری از ضربات گوینده شبانه روزی به قلب اسرائیل برای قلب فلسطینی ها می باشد.

مقاله

باشد که بصورت انگشتر دست امپریالیسم در نیاید و بجای دشمن عمده یعنی امپریالیسم، کمونیسم را جایگزین سازد و در ظل هژمونی مزدورانی چون آقا شاهی که قطب زاده چهره های ملی شان میدانند، نباشد، بلکه بدعوت جبهه مترقی منطقه یعنی الجزایر، یمن جنوبی، لیبی و سازمان آزادیبخش فلسطین برپا گردد.

کنفرانس اسلامی عمان هشدار است به نیروهای دلسوز انقلاب که نگذارند آقا شاهی ها وارث کنفرانس اسلامی بشوند و حرکت وجهت ضد کمونیستی بدان بدهند و علناً "و عمداً" امپریالیسم جهانی را بدست نسیان بپارند. گرچه این کنفرانس در کشور ارتجاعی اردن و زیر سایه ملک حسین خائن تشکیل می گردد، لکن وجود چهره درخشان و مبارزین خستگی ناپذیری چون عرفات، این حقیقت را برای خلقها به اثبات می رساند که اگر می خواهید صاحب یک مبارزه اصولی ضد امپریالیستی باشید، می بایست هژمونی مبارزاتی خویش را مشخص کنید که این هژمونی عبارتست از پیشاترین خلقهایی که توسط مبارزه مسلحانه بر علیه دشمنان خلق جنگیده است. و این پیشاتر کسی نیست جز خلق قهرمان فلسطین که دارای ۳۵ سال سابقه مبارزاتی درخشان است و در این موقعیت زمانی و تاریخی تمامی تلاشهای گذشته امپریالیسم را به بن بست رسانیده و نوع تلاش جدیدی که از سوی این جهانخواران شروع می گردد، نشان دهنده آنست که مبارزات خلق فلسطین در فاز بالاتری قرار گرفته است.

آخرین مسئله ای که میبایست در رابطه با کنفرانس اسلامی عمان مد نظر قرار داد، ماهیت جناحهای شرکت کننده در کنفرانس است که عبارتند از: اول جبهه رد یا جناح پایداری که مستقیماً رویاروی قرار داد کمپ دیوید ایستاده اند. این جبهه از کنفرانس فوق بعنوان یک حربه تبلیغاتی استفاده کرده تا از یکطرف خلق فلسطین و مبارزات او را بار دیگر در منطقه بارز ساخته و از طرف دیگر، ایده ها و آرمانهای عربیسم را عنوان سازد.

جناح دوم، کشورهای ارتجاعی منطقه هستند که بعلت رقابت با مصر در امر ژاندارمیت منطقه و توجه هر چه بیشتر امپریالیسم به مصر و عدم توجه به آنان، در این کنفرانس شرکت جسته اند. بعنوان مثال ملک حسین ناگهان چشم باز می کند و می بیند که با وجود سالیان دراز سرسپردگی و مزدوری برای امپریالیسم آمریکا، نتوانسته است نظراً و برای ژاندارمیت اردن در منطقه جلب کند و هم چنین است عربستان سعودی که بر مبنای رقابت با مصر، غیر مستقیم از آمریکا دلخور است و لذا است که در این کنفرانس شرکت می جوید.

جناح سوم، کشور ایران است که با فرستادن وزیر خارجه خویش در کنفرانس حضور می یابد. اما باید مطرح ساخت که حضور در این کنفرانس بعلت یک خط مشی منسجم سیاست خارجی نبوده است بلکه در رابطه با یک خط مشی متذبذب خارجی که گاه با میل فراوان در کنفرانس اسلامی پاکستان شرکت می کند و گاه با بی میلی بسیار و بخاطر یک سلسله مسائل ظاهری و قدرت گرفتن های انقلابی، در کنفرانس عمان حضور می یابد.

شناخت نگرش توحیدی

ظل برخوردار مکانیکی اش یا ایدئولوژی، چونان حرکت ماشینی است که برنامه راه رفتن و حرکت کردن دارد، بی آنکه بداند، چرا باید حرکت کند و راه برود و کجا میرود و چرا میرود. چه آنکه برای انسان، رفتن و چگونه رفتن و از چه راهی رفتن، در ظل چرا باید رفتن و به کجا باید رفتن و ... معنا و مفهوم دارد و این برخاسته از اصالت انسان است. انسان خود آگاه، مختار، انتخابگر و خلاق، هر چند که چه باید کردها و چه نباید کردهای مکتبی چون اسلام را مراعات کند، بی آنکه به جهان بینی توحیدی که سنگ زیربنای آن است اعتقادی داشته باشد، حرکت او دارای بشیری ارزش نیست. چرا که در این صورت چه باید کردها و چه نباید کردها، روح ندارند، جهت و معنا و مفهوم ندارند و ... بر همین مبنا میتوان گفت که انسان بدون جهان بینی، در ظل هر ایدئولوژی که حرکت کند، حرکتش بسان حرکت یک پیچ و مهره است، با این تفاوت که انسان میتواند از ضوابط آگاه باشد بی آنکه خود آگاه بوده باشد، و حال آنکه پیچ و مهره، فاقد هر گونه آگاهی است در آخر بایستی بگوئیم که اگر انسان حتی در مکتبی بر پایه جهان بینی مشخصی حرکت کند که او را یک پیچ و مهره می‌انگارد و انسان بر اساس چنین تلقی ای که آن مکتب از او دارد، حرکت کند، بهتر است تا که بدون داشتن جهان بینی، پیچ و مهره وار حرکت کند و نداند که چونکه پیچ و مهره است، باید چنین حرکت کند نتیجه اینکه حرکت انسان در ارتباط مکانیکی با ایدئولوژی، انسان را به جایی جز گرداب پراگماتیسم رهنمون نخواهد شد و پراگمیس تنها برپایه جهان بینی به عنوان اساس و درد بالکتیک با ایدئولوژی به مقابله شرط، استوار است. بویژه در مکتب اسلام که رابطه ارگانیک ویژه ای بین این دو برقرار است.

اصالت حرکت انسان بر پایه جهان بینی توحیدی:

ضرورت وجود جهان بینی در حرکت انسان را فوقا " بررسی کردیم. حال بایستی ببینیم که کدامین مکتب از انسان و جهان تبیین درست و صحیحتری دارد و بر مبنای آن، اصالت انسانی حفظ و حرکتش دارای روح و جهت و معنا و مفهوم میشود. در این رابطه بایستی گفت که مکتب اسلام بر پایه جهان بینی توحید و نگرش وحدت گونه بر انسان و خدا و جهان، دقیقترین تفسیر و تعبیر و تبیین را از انسان و جهان دارد و بر پایه همین امر، روح و جهت و معنا و مفهوم حرکت انسان و جهان را در گرو رابطه توحیدیشان با خدا میداند.

جهان بینی توحید، که تلقی خاصی است از انسان و جهان ... انسان را خدا گونه ای در تبعید میداند و چرائیهای او را بر همین اساس پاسخ میگوید. چه هستم، چه باید بشوم و چرا هستم و چرا باید بشوم، سوالات همیشه انسان فطری است که پاسخ در جهان بینی توحیدی چنین است: "خدا گونه ای در تبعید هستی که بایستی باندربان خود آگاهی و بال و پر خویش (باد و بال عشق و ایمان) از سکوی خود حقیقات بسوی خدایت

برواز کنی، چرا که گونه خدایت خلق گشته ای". بر مبنای این چنین تلقی و تبیینی از انسان، اصالت انسانی صورتی خاص پیدا میکند.

ایدئولوژی اسلام و مجموعه چه باید کردها و چه نباید کردها در گذارین مکتب، روح و جهت خود را از جهان بینی و نگرش توحیدی آن به انسان و جهان و طبیعت و خدا میگیرند. از این دیدگاه، اصالت انسان در این است که بیش از تبعیت از ضوابط (ایدئولوژی) شکل دهنده به حرکت او، بفهمد و درک و احساس کند که چه هست و چه باید بشود و چرا باید بشود، والا تبعیت او بشیری ارزش نخواهد داشت. به این معنا که ایدئولوژی به مثابه روش، در گرو جهان بینی به عنوان نگرش است. و چنانچه بیش از این نیز اشاره شد، حرکت و تلاش انسان در گذار این ضوابط، بدون اینکه پایه و مایه ای از جهان بینی توحیدی بگیرد، فاقد روح و جهت است. چرا که محرک او بیش از آنکه خود حقیقی و خویش را ستین شناخته شده اش بر اساس جهان بینی توحیدی باشد، یک سری ضوابط بی روح و جهت است که رابطه معقول و منطقی آنها با خود حقیقی انسان شناخته شده نیست. لذا است که میتوان گفت، جهان بینی عبارت است از نگرش توحیدی بر خود حقیقی و شناخت آن در رابطه ارگانیک با جهان و خدا و طبیعت. و ایدئولوژی عبارت است از یک سری ضوابطی، که به این خود حقیقی، در رابطه ارگانیک و وحدت گونه اش با جهان هستی و طبیعت و خدا، در جهت غایت وجودیش شکل دهد.

نتیجه اینکه حرکت و مبارزه در ظل ضوابطی که رابطه آن با خود حقیقی و فطریمان شناخته شده نیست و پایه بر تبیین روشن و آشکاری از انسان ندارد و به بیان دیگر حرکت بر اساس جهان بینی مبهم و نامعلوم و ناشناخته، در نهایت چیزی جز یاس و سرخوردگی و نومیدی را در پی نخواهد داشت. چرا که چنین انسان پوینده و مبارزی هنوز پاسخی از برای چرائیهایی از قبیل، چه هستم؟ و چرا هستم؟ و چه باید بشوم؟ و چرا باید بشوم؟ نیافته است، تا که بتواند فلسفه و پاسخی از برای اینکه چرا حرکت میکنم؟ چرا مبارزه میکنم؟ و ... داشته باشد. لذا است که بعد از مدتی مبارزه و مواجهه با چرائیهایی دیگری، خود را خسته و درمانده مییابد و به یاس میرسد و دست از همه تلاشها و مبارزات فاقد روح و جهت و بدون فلسفه خویش میبرد. این است که سرمنشاء همه سرخوردگیها و یاسها را بایستی در فقدان جهان بینی و یا ابهامات آن بی جویی کرد. چرا که غیر ممکن بنظر میرسد کسی که با یک نگرش توحیدی توجیهی از برای بودن و حرکت و شدن خویش داشته باشد و بداند و بفهمد که چه هست و چرا هست و چه باید بشود و چرا؟ و به بیان دیگر برخوردار از جهان بینی توحیدی باشد و به یاس برسد. بر این اساس، جهت هر چه بیشتر روح و جهت دادن به حرکات و مبارزات خود، در ظل ضوابط ایدئولوژیک مکتب اسلام و جهت هر چه بیشتر بارور کردن حرکت خویش و غنا بخشیدن به مفاهیم مکتب، از این پس شما، برادران و خواهران رزمند را در جریان سری بحثهایی

هستی پی میبرد و وجود غیر قابل انکار او را می پذیرد و به توحید می رسد و جهان بینی توحیدی و نگرش وحدت گونه بر هستی پیدا میکند. رابطه خدا با هستی، رابطه شعور و روح و جهت و معنا و... است با آن، بدین معنا که هستی تنها و تنها در رابطه با خدا است که معنا و مفهوم و جهت و روح و حیات و... می یابد. چرا که او خالق و مدبر این هستی و جهت دهنده به آن است. به بیان دیگر هستی که تجلی اراده قاهره الهی است و از حرکت تشکیل شده است، جهت خود را از خدا می گیرد و در رابطه با خدا است که روح و شعور و معنا و مفهوم می یابد.

هستی بدون خدا یعنی حرکت بدون جهت و روح و معنا و مفهوم، لذا است که رابطه خدا با هستی در یک جمله عبارت است از رابطه جهت حرکت، با حرکت، و جهت عبارت است از رابطه موضوع (هستی) با مبداء که اصالت هر حرکتی در گرو آن است. حرکت بدون جهت، مثل هستی فاقد گرفته شعور و معنا و مفهوم است، مثل هستی فاقد خدا است و... این است که نقش خدا در رابطه با کل هستی عبارت است از جهت دهنده گی به حرکت هستی که خود تبلوری است از اراده قاهره او، و اینجاست که به مفهوم حرکت جهت دار که عبارت است از بستری که در آن پدیده ها از قوه به فعلیت و یا از ضعف رو به کمال می روند و نقصانها و ضعفهایشان مرتفع میگردد پی میبریم.

بنابراین حرکت جهت دار و رو به کمال پدیده های هستی، همه و همه حکایت از ذات متکامل مطلق میکند که به هستی (حرکت) جهت میدهد و تعالی و تکامل می بخشد. بر این مبنا، رابطه هستی با خدا عبارت میشود از رابطه نسبی با مطلق، چرا که هستی نسبی است و خدا من حیث جَمیع الجہات، مطلق است و بری از هر گونه نقص و نیاز و همین رابطه نسبی با مطلق، هستی با خدا است که تعالی و تکامل بخش پدیده ها است و به حرکت هستی جهت تکاملی میدهد، چرا که مطلق عبارت است از کمال مطلق، یعنی ذاتی که بری از نقص و نیاز است، غایتی که همه پدیده های هستی بدان سو جهت گرفته اند، و در حرکت و تلاشند تا بدان رسند.

رابطه نسبی با مطلق یعنی رابطه هستی با خدا، یک رابطه کمال خواهانه و یک تلاش و تکاپو و حرکت است در جهت تعالی و تکامل و اگر چنین رابطه ای نباشد، هستی با همه عظمتی که دارد، پوچ و عبث میشود، آنچنانکه کامو زید و سارتر و مارکسیسم ماتریالیسم و... میگویند، یا انسان مجاز میشود که هر کاری بکند آنچنانکه داستایوسکی میگوید. اینجاست که نسبی به طرح پوچ و عبث و نیهیلیسم می رود و بی روح و بی جهت و فاقد معنا و مفهوم میگردد و در همین رابطه میتوان گفت رابطه نسبی با مطلق دامنش رشد و تعالی و تکامل هستی را محدود میسازد چرا که در این صورت نسبی خود هدف تکاملی هستی قرار میگیرد. بر این اساس میتوان گفت که خدا نمودار کمال مطلق و ارزشهای مطلق است، که در دو رابطه با هستی قرارداد. یکی رابطه فلسفی و دیگری رابطه اخلاقی، که اولی صورتی عام است و دومی دارای صورتی خاص در رابطه با انسان.

شناخت نگرش توحیدی

قرار میدهم که پیرامون مسئله خدا شناسی و جهان بینی صورت گرفته، باشد که این تلاش، زوایا و ابعاد جهان بینی توحیدی را بیش از پیش بر ایمان روشن و آشکار سازد و به حرکتان روح و رونق و جهت بارورتری دهد.

سری بخشهای خدا شناسی - جهان بینی

بحث پیرامون مسئله خدا شناسی و جهان بینی را از این سوال مهم آغاز میکنیم که اساساً "خدا" چه نقشی در سرنوشت انسانهای محروم دارد؟

- برای درک و دریافت نقش خدا در سرنوشت انسانها و خلقهای محروم، بایستی پیش از هر چیز به بررسی نقش خدا در رابطه با کل هستی پرداخت و نقش او را در این رابطه دریافت. چرا که رابطه خدا با هستی دارای یک صورت عام است که دریافتش در درک رابطه خدا با سرنوشت خلقها و انسانهای محروم، که صورتی خاص دارد، رهگشای ماست. اگر توانستیم رابطه خدا با جهان هستی را که یک رابطه جهان بینی است دریابیم، بدون شک رابطه او با انسانها را نیز در همین رابطه می توانیم بشناسیم. رابطه خدا با کل هستی در چهار چوب جهان بینی مطرح است و لذا نقش خدا در سرنوشت انسانها باز میگردد به نقش جهان بینی در حرکت و سرنوشت آنها.

اهمیت نقش جهان بینی در حرکت انسان را پیش از این در مقدمه فوق مطرح کردیم، بنابراین در اینجا میبایستی تنها به این امر تنگنایسیم که در جهان بینی توحیدی که خدا مطرح است و شعور و روح کلی حاکم بر هستی و ایده آل اخلاقی و معنایی انسانی بشمار می رود، انسانها دارای چه نقشی در تقدیر و سرنوشت خویش هستند، آیا تمامی نقشها و مسئولیتها بر عهده خدا است و آیا نقش خدا در این رابطه محو و نابود کننده نقش انسان در تعیین سرنوشتش هست؟ یا که انسان بر اساس تبیین و تلقی ای که این جهان بینی از وی دارد، صاحب نقش موثر در تعیین سرنوشت خویش است و خود تقدیر ساز خویش بشمار می رود؟ پاسخ به این مسئله مهم میتواند ما را در شناخت تبیین نقش خدا در سرنوشت انسانهای محروم یاری دهد. بنابراین از آنجا که رابطه خدا با کل هستی و منجمله انسان در کادر جهان بینی مطرح است، لذا درک و شناخت نقش خدا در سرنوشت انسانهای محروم، باز میگردد به دو امر مهم، نخست نقش خدا در کل هستی و دیگر نقش انسان در این هستی و معنا و مفهوم خاص او در میان کل پدیده های هستی، چرا که اگر ما به نقش انسان در تعیین سرنوشت خویش پی ببریم، میتوان متقابلاً به نقش خدا در سرنوشت انسانها و حدود و ثغور آن پی برد.

۱- نقش خدا در کل هستی چیست؟

گفتیم که اساساً "خدا در رابطه با جهان بینی مطرح است و رابطه او با هستی بر همین پایه قرار دارد. بدین معنا که انسان در تبیین و تفسیر و تعبیر جهان است که به خدا و نقش او در

مشابهت نگرش کجی و خدا

رابطه فلسفی خدا با هستی :

رابطه فلسفی خدا با هستی همان رابطه روح و شعور و جهت است. با هستی که چیزی جز حرکت نیست. خدا عبارت از شعور و روح مطلق حاکم بر هستی است، بگونه‌ای که تا گفتی خدا، حیات و روح بر هستی حاکم می‌شود، تا گفتی خدا، بوجی و نیپیلیسم جای خود را به هدفداری و کمالخواهی هستی می‌دهد و ... اینجا ست که هستی با شعور، تجلی رابطه فلسفی خدا با هستی است. تجلی یک اراده مطلق و یک ذات مطلق، بوی از نقص و نیاز است. و در همین هستی هدفدار است که انسان نیز هدفدار و جهت دار می‌شود و بسوی ذات مطلق متکامل حاکم بر هستی حرکت و تلاش میکند. اگر هستی فاقد جهت و روح و معنا و مفهوم باشد، شکی نیست که انسان نیز فاقد معنا و مفهوم خواهد شد و در این صورت هیچ نقشی در سرنوشت خویش نتواند داشت و جبری کور بر سرنوشت او حاکم خواهد بود. هستی هدفدار متحرک بسوی کمال مطلق، دارای ارزش است و معنا و مفهوم دارد و به انسان نیز ارزش و معنا و مفهوم می‌دهد. نه هستی فاقد شعور و بدون هدف.

بنابراین رابطه فلسفی خدا با هستی، بستری است که در آن حرکت هستی جهت دار و برخوردار از روح و شعور و معنا مفهوم می‌شود، و در همین بستر است که حرکت و تلاش و تکاپو و مبارزه انسان، دارای معنا و مفهوم است و انسان اصالت پیدا میکند. چرا که در هستی بوج و عبت و فاقد روح و جهت، حرکت و تلاش و تکاپو و مبارزه انسان نیز بوج و عبت است و بی معنا و بی جهت و بی مفهوم. لذا است که در ارتباط با جهان بینی، پیش از هر چیز میبایست به رابطه خدا با هستی، که رابطه جهت است با حرکت، توجه داشت و این یک رابطه فلسفی است، که عبارت است از رابطه شعور مطلق با هستی.

رابطه اخلاقی خدا با هستی :

پیش از آنکه به بررسی رابطه اخلاقی خدا با هستی بپردازیم، بایستی تعریفی جامع از اخلاق ارائه دهیم. در این رابطه بایستی گفت که اساساً "اخلاق عبارت است از "علم شدن".

پدیده‌های هستی در یک صورت عام، بطور جبری در حال شدن هستند و تنها صورت خاص آن عبارت است از "شدن" و رشد و تعالی و تکامل اختیاری انسان. "شدن" در صورت اولی را میتوان جبری نامید و در صورت دوم را جبری - اختیاری. جبر حاکم بر پدیده‌های آفاقی، همین این است که آنها نقش و تأثیری در حرکت خود ندارند و تنها خدا ست که در این حرکت جهت آنها را تعیین میکند و بدانشا معنا و مفهوم و روح و جهت می‌بخشد، و حال آنکه جبری - اختیاری بودن حرکت و شدن انسان، حکایت از نقش و تأثیری میکند که انسان در خویش دارد و اینجاست که پای انسان و نقش او و نقش خدا در سرنوشتش به میان می‌آید و اخلاق معنا و مفهوم عمیقتری در رابطه با حرکت انسان پیدا میکند، بگونه‌ای که میتوان گفت،

شدن عبارت است از رابطه اخلاقی خدا با انسان.

همه پدیده‌های هستی در کادر جبرها، در حال شدن هستند، یعنی در حال شکل گیری بر اساس ارزشها، ارزشهایی که در دو صورت نسبی و مطلق تجلی دارند و خدا تجلی صورت مطلق ارزشهاست. اما انسان بر اساس خود آگاهی و اختیار خویش این مسیر را می‌پیماید و بر اساس ارزشهای شناخته شده خدایی سهفته در ذات و سرشت خویش، شکل میگیرد و بسوی بی‌نهایت حرکت میکند.

انسان که خود، خداگونه‌ای است در تبعید، و در بی‌نهایت دور از خدا سر میبرد و خود میبایست تا که با پای خویش این مسیر بی‌نهایت دور را بپیماید، ارزشها را خود بی‌می‌جوید و دنبال میکند و کسب میباید. ارزشهای مطلق که ذات احدیت تبلور آن است و چنانچه خود میگوید، بی‌نهایت با انسان نزدیک است (نحن اقرب الیه من حبل الوريد - بررگان گردن او، بدو نزدیکتر). و باو ذاتی که عبادی غنی فانی قریب آجیب قدسوه الداع (دادشان و ... اگر بندگان از من پرسند، من بدانها نزدیکم (بینهایت نزدیک) و ...). در اینجا آنچه که حائز اهمیت است رابطه ارزشی انسانی است که خدا به عنوان صورت مطلق ارزشها، خود را بی‌نهایت نزدیک با او معرفی میکند. بر اساس همین رابطه ارزشی است که میتوان نقش او را در سرنوشت خویش و مقابلاً "نقش خدای بی‌نهایت نزدیک با او را در سرنوشت دریافت.

بنابراین رابطه اخلاقی خدا با هستی، یک رابطه ارزشی است که در رابطه بی‌نهایت نزدیک بودن خدا با انسان، این خداگونه تبعیدی تبلور یافته است و بیش از همه پدیده‌ها این انسان است که شایستگی کسب این ارزشهای مطلق را دارا است و توانایی و استعداد آنرا دارد که خدا بشود.

کدح بستری که در آن انسان کسب ارزشهای مطلق میکند :

گفتم که خدا به عنوان نمودار ارزشهای مطلق، علاوه بر رابطه فلسفی با کل هستی، رابطه‌ای اخلاقی نیز با هستی دارد که در "شدن" جبری و جبری - اختیاری پدیده‌های آفاقی و انفسی تجلی دارد. بستری که در آن انسان این ارزشهای مطلق را کسب میکند، همان "کدح" است، که عبارت است از تلاطم و تکاپو و تلاش انسان در برخورد با موانع مسیر، جهت کسب ارزشهای خدایی و نمودار ساختن خداگونه‌ی خویش "یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحاً فاعلاً قیة"، ای انسان همانا توفی در سختی و تلاطم کسب ارزشهای خدایی تا که بالاخره ارزشهای خدایی را در خود متجلی سازی. آنچه که در اینجا حائز اهمیت است، نقش و مسئولیتی است که انسان بر اساس خود آگاهی خویش در کسب این ارزشها دارد. بدین معنا که تنها و تنها این انسان است که نسبت به این ارزشها آگاهی دارد و آگاهی بخویشتن خداگونه خویش، و در نمودار ساختن آنها در وجود خویش مشارکت دارد و الا دیگر پدیده‌ها چنانچه پیش از این گفته شد در ظل حرکت جبری خود، ارزشهایی را در وجود خود متجلی می‌سازند، بی آنکه نسبت بدانها آگاهی داشته باشند و در کسب

سازد، در این صورت (ابغض الخلاق الی الله) است، یعنی دورترین و مغفوس‌ترین خلائق (پدیده‌ها) از خداست، (انسان از خدا فاصله گرفته، متقابلاً "فاصله خدا نیز از او زیاد میشود) و بالعکس اگر انسان بذریع وجودیش از دل من مادی خاکی اش بشکند و بر آن غالب گردد انسان فلاح شود، (احب عباد الله) یعنی نزدیکترین بندگان به خدا محسوب میشود (انسان به خدا نزدیک میشود و متقابلاً "فاصله خدا نیز با او کم میشود). بنابراین چنین نتیجه میشود که بینهایت نزدیک بودن خدا با پدیده‌ها صورتی عام دارد و تنها در رابطه با انسان است که صورتی خاص بخود میگیرد، چرا که در این رابطه بعد انفسی انسان و حرکت اختیاری او مطرح است، و خدا در رابطه با این بعد از وجود انسان، زمانی به او بینهایت نزدیک است که انسان فاصله بینهایت دور بین خود و خدای خویش را درنوردد و ارزشهای خداگونه را در وجود خویش متجلی سازد. (و اذا سئلک عبادی عنی فانی قریب، ... اگر بندگان مرا بی جویند پس من بدانها نزدیک هستم. ۱۸۶ بقره).

"شدن" انسان در دیالکتیک با اجتماع:

حال که مسئله شدن انسان در دیالکتیک با خدا (رابطه اخلاقی خدا با انسان) مطرح شد، ببینیم که اساساً "شدن انسان چگونه صورت میگیرد و در چه رابطه‌ای جامعه عمل می‌یوشد. خدا به عنوان نمودار ارزشهای مطلق و رابطه ارزشی که با انسان دارد، به ما این درس را داد که مسیر شدن انسان بینهایت است. اما در اینجا سخن بر سر این است که آیا انسان به عنوان فرد جدای از جامعه چنین ارزشهایی را کسب در وجود خود متجلی میسازد و یا که در رابطه دیالکتیکی با آن، و اصلاً "چگونه انسان ارزشها را کسب و در وجود خود به نمایش میگذارد. که در این رابطه بایستی گفت که انسان اگر چه عنصر اولیه ساختمان جامعه است، اما براساس شخصیت و موجودیت مستقلی که جامعه از او، به عنوان فرد دارد، از دیدگاه قرآن انسان (به عنوان فرد) و جامعه دو پدیده محسوب میشوند، دو پدیده‌ای که رشد هر کدامشان منوط به رشد دیگری است، مثلاً "رشد انسان در گرو رشد جامعه و رشد جامعه در گرو رشد انسان است و از اینجا به یک رابطه دیالکتیکی پی می‌بریم که عبارت است از دیالکتیک انسان و اجتماع. براساس این رابطه، انسان و اجتماع در یک رابطه دلالتی رشد میکنند و به بیان دیگر "میشوند"، رابطه دیالکتیکی که در آن انسان اساس است و جامعه شرط، رشد هر دوی این پدیده‌ها (انسان و اجتماع) را پایان و نهایی نیست، چرا که خدا به عنوان صورت مطلق ارزشها در رابطه با این دو پدیده، یک رابطه اخلاقی دارد و انسان براساس چنین رابطه‌ای فلاح می‌گردد و جامعه به امانت میرسد. بنابراین میتوان رابطه اخلاقی خدا با دو پدیده انسان و جامعه را در فلاح و امانت متبلور دید، چرا که انسان تلاشگر در جهت کسب ارزشهای مطلق خدائی است که فلاح است و نیز جامعه تلاشگر در جهت کسب همین ارزشها است که به امانت (امامت مستضعفین) میرسد.

آنها مختار باشند. بر این اساس است که رابطه اخلاقی خدا با انسان عبارت میشود از یک رابطه ارزشی و شدنی که در آن انسان نیز به عنوان یک موجود خودآگاه، مختار و انتخابگر دارای نقش و مسئولیت است و درست از همینجا است که رابطه خدا با انسان یک صورت دیالکتیکی پیدا میکند، منتها دیالکتیک مسیری و نه وجودی. بدین معنا که دیالکتیک خدا با انسان و انسان با خدا، به معنای تاثیر گذاری و تاثیر پذیری متقابل دو وجود، یکی مطلق (خدا) و دیگری نسبی (انسان) نیست، چرا که بین دو وجود مطلق و نسبی تاثیر گذاری و تاثیر پذیری متقابل معنا و مفهوم ندارد، بلکه رابطه یک طرفه‌ای است از وجود مطلق بسوی وجود نسبی. این است که دیالکتیک خدا و انسان به مثابه تاثیر پذیری خدا از انسان نیست، چرا که خدا مطلق است و انسان نسبی، بلکه این دیالکتیک، یک تقابل مسیری و جهتی است. به این معنا که انسان به میزانی که در بستر کدح براساس خودآگاهی خویش، بذریع وجودی خود را از دل خود مادی خاکی خویش بدرود و فلاح گردد، ارزشهای متعالی خدائی را در وجود خود متجلی میسازد و فاصله بینهایت دور خود را با خدا از بین میبرد و خود را با خدا، نزدیک میکند و این همان تخلق به اخلاق الله است. بنابراین میتوان گفت که دیالکتیک انسان و خدا، پایه بر بینهایت دور بودن انسان از خدا و متقابلاً بینهایت نزدیک بودن خدا با انسان دارد و این انسان خداگونه در تبعید است که با حرکت و تلاش خویش در بستر کدح، ارزشهای خدائی را در وجود خویش متجلی و دیواره‌ها و جداره‌های فاصله فک و وجدائی انداز بین خود و خدای خویش را درمی‌نوردد و خدا میشود. بنابراین بینهایت نزدیک بودن خدا با انسان در یک رابطه ارزشی، بازتاب حرکت و تلاش انسان است در جهت پشت سر گذاردن فاصله بینهایت دور و درهم نورددن جداره و دیواره‌های بین خود و خدا. یعنی انسان است که با حرکت خود آگاهانه خود، ارزشهای خدائی را در وجود خویش به نمایش می‌گذارد. چرا که خدا در یک مقیاس عام، به همه پدیده‌های هستی قرابت و نزدیکی دارد و خود را بینهایت نزدیک به آنها میداند و از آن جمله انسان (سخن امام در خطبه ۱۷۸) قریب من الاشياء غیر ملائس... خدا نزدیک است به همه اشیا... دلالت بر همین امر دارد). اما در ورای این قرابت و نزدیکی، خدا یک رابطه بینهایت نزدیک نیز با انسان دارد که همان رابطه اخلاقی است و حاصل حرکت و تلاش خود آگاهانه انسان است در جهت کسب ارزشهای خدائی و متعلق شدن به صفات او، و به بیان دیگر حاصل تلاش انسان در بستر کدح است. جهت از بین بردن فاصله بینهایت دور خود با خدا، این است که دیالکتیک انسان و خدا، یک دیالکتیک مسیری و جهتی است. چرا که بنابر استدلال فوق، قرابت انسان با خدا در بینهایت نزدیک شدن خدا با انسان و متقابلاً "بینهایت نزدیک شدن خدا با انسان در قرابت انسان با خدا خواهد گذاشت.

اگر انسان زمامش بدست من مادی اش افتد و بر من حقیقی اش غالب گردد و بذریع وجودیش را در دل من مادی خاکی اش مدفون

تحلیلی از اوضاع کشاورزی ایران، در وضعیت کنونی و چگونگی حل معضلات آن

۳

۳- آب و آبیاری در روستاها

یکی از پارامترهایی که نقش بسیار عمده و حیاتی در امر کشاورزی به عهده دارد، آب و سیستم آبیاری می باشد و از آنجا که کشور ما از نظر جغرافیایی در منطقه ای واقع شده که میزان نزولات آسمانی سالانه آن، تکافوی آب مورد نیاز سطح زیر کشت کشور را نمی نماید و کمبود این نزولات در پارامترهای از نقاط اصولاً کشاورزی را غیر ممکن ساخته است، نقش آب در کشاورزی کشور مابسی حیاتی تر و عمیقتر از سایر نقاط میگردد. اجداد ما برای مقابله با کمبود آب در نواحی خشک، فن حفر قنات را ابداع نموده و با حفر قنات، آب را از کیلومترها فاصله بدون استفاده از وسایل موتوری به زمینهای قابل کشت خود میرسانده اند، و با این احداث سد بر روی رودخانه ها از هر روز گرفتن آب را می جلوگیری نموده اند. اما از آنجا که استفاده از آب رودخانه های پرآبی نظیر کارون و سفید رود، نیازمند بختون به شرفته سد سازی می باشد، کلاً "حدود ۳۰۰ آبهای زراعی ایران از دسترسی زارعین خارج بویه خلیج فارس و دریای مازندران میریزند.

بطور کلی وضع آب زراعی و سیستم آبیاری در پاره ای از روستاها، کشاورزی را سخت ساخته است. منهای روستاهای شمال و قسمتهایی از غرب کشور، روستاهای سایر نقاط از کمبود آب رنج میبرند.

رفرم ضد مردمی شاه و سپس سیاستهای فراط کشاورزی دست اندر کاران امور، وضع ناهنجار فوق را بسی فاجعه بارتر نمود. بدنبال مزیت خانها و اربابها از دهات به شهرها، در واقع روستاها پشتوانه اقتصادی خود را از دست دادند و اموراتی که احتیاج به سرمایه گذاری داشت را کد ماند و ذره ذره متروک گشت.

حفر و لایروبی و نگهداری قنات از اموراتی است که احتیاج به سرمایه گذاری دارد (البته هنگامیکه صحبت از سرمایه گذاری میشود، منظور سرمایه گذارهای کلان چند میلیونی یا چند میلیاردی نمی باشد، بلکه چون زارعین محروم مابزحمات در تلاش سالانه خود، قوت لایموت خویش را تهیه مینمایند، برایشان امکان پرداختن به کارهایی که احتیاج به سرمایه گذاری ولو اندک هم داشته باشند، فراهم نیست و این اقدام تنها در حیطه قدرت اربابها و خانها قرار داشت) و هنگامیکه خانها به شهرها عزیمت کردند، در روستاها کسی توانایی پرداختن با امورات قنات را نداشت و قنات متروک و بلا استفاده باقی ماندند و هم اکنون این سرمایه عظیم ملی در معرض نابودی قرار گرفته است. از طرف دیگر حفر بی برنامه و بی مطالعه چاههای عمیق باعث خشک شدن آب قنات گردیده است. دست اندر کاران سیاستهای کشاورزی رژیم شاه از آنجا که علاج همه دردها و ناسامانیها را از تئوریسینهای غربی میخواستند، بر طبق آخرین دست آوردهای تحقیقاتی دانشگاههای آمریکائی و بدون در نظر گرفتن شرایط

ویژه کشور اقدام به حفر چاههای عمیق و نیمه عمیق نمودند و این اقدام باعث ناودی هر چه بیشتر قنات گشت.

اکنون وضعیت روستاها بنحوی است که در بسیاری از آنها قنات بکلی نابود گشته اند و در برخی دیگر احتیاج به تعمیرات اساسی و کلی و لایروبی های سالانه دارند و این امکان نیز (هر چند که شاید با عمل دسته جمعی روستائیان امکان پذیر باشد) در شرایط حاضر خارج از حد توانائی روستائیان ماست. هم چنین مسئله اساسی را اینکه حفر قنات حرفه ای است فنی و قشر خاصی از فنون آن با اطلاع و بخاطر عدم توجه به قنات و متروک ماندن آنهاست. جوانان روستائی رغبتی به آموختن این فن از خود نشان نداده اند و در نتیجه روز بروز از شمار کسانی که بر این کار تسلط همه جانبه داشته باشند کاسته میشود و بعید نیست روزی برسد که در روستاها کسی را نتوان یافت که از فنون حفر قنات با اطلاع باشد. با در نظر گرفتن مسائل فوق و از آنجا که قنات نقش حیاتی در آب و آبیاری در روستاهای مابزحمات دارند، لازم است هر چه زودتر و سریعتر به مسئله قنات رسیدگی شود و شوراهای روستائی که امکانات لازم را در اختیار خواهند داشت اقدام به جلوگیری از نابودی قنات موجود و حفر قنات جدید بنمایند. دولت موظف است اعتبارات و سایر امکانات لازم در زمینه فوق را در اختیار شوراهای روستائی قرار دهد.

هم چنین احداث سد و حفر کانالهای آبیاری نیز از اقداماتی است که اگر بر اساس برنامه ریزیهای دقیق و حساب شده انجام گیرد، میتواند کمک شایانی برفع کمبود آب بنماید. قناتخانه از آنجا که اکثر طرحهای زراعی که در زمان شاه خائن توسط کارشناسان سارچی طرح و اجرا میگشت، اکثر آنها بنحوی است که نه تنها سودی عاید روستائیان نموده، بلکه آنها را از خانه و کاشانه آواراجدادیدان نیز رانده و ویلان و سرگردان نموده، از آن جمله است سدهایی که با آنها تمهیداتی در زمان شاه احداث گردیده اند. اکثر این سدها از نقطه نظر فنی دارای عیوب بسیار زیادی میباشند، بنحوی که شرکتی بین المللی بیمه، از بیمه نمودن آنها خودداری نموده اند. مثلاً "سد در کبه بزرگترین سد ایران پس از سد کارون میباشد، در بدترین نقطه ای که امکان داشته باشد احداث گردیده (در محل احداث سد، بدنه های کز روی لایه های شنی قرار گرفته اند). هم چنین سیستم لایروبی بنحوی است که امکان لایروبی کامل پشت دیواره سد فراهم نیست و هر سال بر میزان رسوبات و گل و لای افزوده میگردد و این خود از ضرر سد میگذرد. اصولاً هدف اصلی و نهایی از اجرای این طرحها در زمان شاه، تأمین منافع فارتگانه کمپانیهای چند ملیتی، از طریق بزرگ کشت در آوردن هزاران هکتار از ارضی وطن مادر کوتاه مدت و سپس رها نمودن زمینهای شور شده و وادی های غیر قابل استفاده در دراز مدت بوده است. اکنون باید با یک برنامه ریزی دقیق و حساب شده و با بر آورد زمینهای که میتوان با احداث سد بزرگ کشت در آورد، اقدام به احداث سدهای جدید و اصلاح سدهای قدیمی نمود تا با کمبود آب مبارزه شود. در این رابطه با شبکه ای از حفر

زمینه باید دقت نمود که روستائیان، در گذشته نسبت به سیاستهای کشاورزی رژیم بسیار بدبین بودند زیرا که بارها و بارها شاهد آن بوده اند که بسیاری از برنامه ها از روی کاغذ فراتر نرفته اند و بسیاری از قولها و وعده ها بوج و بوک بوده اند. لذا اکنون باید سعی نمود در درجه اول اطمینان آنها را جلب نمود، تا بر اساس یک اعتماد متقابل بتوان موفق بحل مشکلات موجود گشت.

۵- تهیه کود، بذر و سایر عوامل تولید:

یکی از مسائل بسیار اساسی که باید در کشاورزی و به خصوص در کشاورزی کشورهایی که با کمبود امکانات مختلف تولید (آب، زمین، سرمایه و...) روبرو هستند مراعات شود، آن است که از حداقل امکانات حداکثر بهره برداری بشود که این را اصطلاحاً "گشت اینتَنزِیو" Intensive می نامند. برای تحقق چنین امری در کشاورزی ناگزیریم که فنون و دستاوردهای جدید علم را در زمینه کشاورزی بکار گیریم. بذور اصلاح شده و کودهای شیمیایی که نتیجه سالها تحقیق و تجربه دانشمندان در زمینه "چگونگی دست یافتن بطرق گوناگون افزایش محصول" میباشد، عواملی هستند که میتوانند نقش بسیار موثری در جهت افزایش راندمان تولید ایفا نمایند.

سیاستهای غلط کشاورزی در گذشته مانع از آن بوده اند تا روستائیان بتوانند با استفاده صحیح از کودهای شیمیایی و بذور اصلاح شده محصولات خویش را افزایش دهند. ایستگاههای اصلاح بذور در کشور ما بسیار بسیار محدود و محدود میباشد و ایستگاههای موجود نیز بیشتر جنبه نمایش و تزئینی دارند تا ایستگاههای واقعی. لذا در زمینه تهیه بذور اصلاح شده ما بیشترت چندانیتی نداشته ایم و این در حالی است که با برخورداری از بهترین شرایط جغرافیائی (از لحاظ عرض جغرافیائی طول روز و شب، میزان حرارت و نور لازم و...) میتوانیم بهترین بذور را با بالاترین راندمان تهیه نمائیم. بنابراین در اینجا نیز دولت باید با استخدام درآوردن نیروهای متخصص و با ايمان اقدام برفع این نقیصه بزرگ در دراز مدت بنماید و در کوتاه مدت میتواند با وارد نمودن بذور اصلاح شده و توزیع آن بین روستائیان از طریق شوراهای روستائی کمک شایانی بافزایش تولید بنماید.

برای رفع نقائص موجود در زمینه تولید کودهای شیمیائی، لازمست کارخانه های موجود با حداکثر راندمان تولیدی خود کار نمایند و بتدریج اقدام باحداث کارخانه های جدید نمود. در شرایط حاضر کمبود کودهای شیمیائی در بازار مصرفی ضررهای جبران ناپذیری را متوجه کشاورزی ما مینماید. لازم بتذکر است که مصرف کودهای شیمیائی و بذور اصلاح شده باید از طریق برنامه های رادیو و تلویزیون و نشریات صورت بپذیرد. روستائیان آموزش داده شود زیرا از عین ما با فنون جدید کشاورزی آشنائی چندانی ندارند و بیشتر برفنون سنتی خویش تکیه مینمایند. لذا است که می بینیم در پاره ای از روستاها از مصرف کودهای شیمیائی

کاملتای سیمانی میتوان اولاً" از تلف شدن آب جلوگیری کرد و ثانیاً" آب را به نقاط لازم رساند و مورد استفاده قرار داد.

۶- تضمین خرید محصولات کشاورزی توسط دولت:

روستائیان ما در رژیم گذشته در زمینه فروش محصولات تولیدی خویش با مشکلات فراوانی روبرو بوده اند. گاهی از اوقات این مشکلات چنان شدت می یافتند که زارع بیچاره از برداشت و فروش محصول خود صرف نظر مینمود و حاصل دسترنج سالانه اش در مزارع میپوسید و نابود میشد. این مشکلات باز هم از همان سیاستهای استعماری کشورهای غارتگر غرب ناشی میشوند. به این ترتیب که اولاً" باتلیفات فراوان و گنج کننده، تب مصرف کالای خارجی را در کشورهای زیر سلطه بالا میبرند، بنحویکه مردم این کشورها مصرف کالای غربی را نشانه تمدن و تجدد بدانند و به کالاها و محصولات داخلی به چشم تحقیر بنگرند و برای آنها ارزش قائل نباشند. ثانیاً" با تحمیل تورم بین المللی، باعث افزایش قیمتها میشوند. در این میان قیمت محصولات کشاورزی کمترین افزایش را داشته اند، لذا زارعی که مشاهده مینماید باید محصول خود را به بهای اندک بفروش رساند اما برای تهیه مایحتاج زندگی خود بهای کلانی بپردازد، نسبت به کار خود چندان میل و رغبتی از خود نشان نمیدهد. در این رابطه مهاجرت جوانان روستائی به شهرها باعث گشت کهنه روی فسال و کارآمد در روستاها بشدت تنزل نماید که نتیجه جبری آن افزایش دستمزد کارگر روزانه بوده است. این مسئله گاهی چنان شدت پیدا مینماید، که زارعین بخاطر عدم وجود کارگر و یا دستمزد زیاد کارگران روز مزد از برداشت محصولات خویش چشم پوشی نموده اند. نتیجه چنین سیاستی آن شده که روستائی از تنها سرچشمه درآمد خویش نیز محروم گشته و سرنوشت محتوم او پیش از پیش با رنج و محرومیت و درد آمیخته شده است. در این میان نقش سلف خرها نیز قابل توجه است. این زانو صفات زشت خو که نیاز مبرم روستائیان ما را به پول برای کشت و زرع و ادامه زندگی میدانند، در همان ابتدای برنامه کشت محصول، تولید زارعین را به قیمت بسیار ارزان از آنها خریداری مینمایند و همان ته مانده محصول را هم بدین ترتیب از دست زارعین خارج مینمایند. مجموعه این حالات باعث شده تا فروش محصولات تولیدی زارعین مشکلی بر سایر مشکلاتشان بیفزاید.

برای رفع این مشکلات لازمست که اولاً"، دولت (دولتی که طرفدار طبقه زحمتکش باشد) محصولات کشاورزان را بقیمت عادلانه از آنها خریداری نماید و ثانیاً" ورود کالاهائی را که مشابه آنها در داخل تولید میشود ممنوع گرداند.

در این رابطه با در پیش گرفتن تاکتیکهای مناسب میتوان بکمک زارعین شتافت. مثلاً" با پرداخت نصف یا یک سوم بهای حقیقی محصول در ابتدای کشت، روستائیان را از غلطیدن بدام سلف خرها و پیلور هانجات داد و از طرف دیگر اطمینان روستائیان را نسبت بخرید محصول بقیمت واقعی جلب نمود. در این

این تغییر و تحولها در سرنوشت آنها هیچ تأثیری نمیگذارد. هیچکدام از دولتها بفرق مقابل اصولی با خانها و فئودالها و پرداختن با مورات روستاهانی باشند. هیچکس نیست که بنظرات و عقاید آنها و راه حلهای پیش نهادیشان گوش دهد و توجه نماید، همه در فکر پست و مقام و ... هستند. لذاست که در مقابل همه جریانات بیطرفی اختیار مینماید و بدین ترتیب سرمایه عظیمی از استعدادها و ویژگیها را کد و بدون استفاده باقی میماند.

برای مبارزه با این حالت، باید بروستائی شخصیت داد و سپس شخصیت او را رشد داد، باید با مسئولیت داد و از او مسئولیت خواست، باید او را در امورات مربوط بخویش شرکت داد و برای حلها و پیشنهاداتش توجه نمود، باید از تلفیق شوراهای روستائی روستاهای مجاور، شوراهای منطقه‌ای و از تلفیق شوراهای منطقه‌ای، شوراهای استانی و بالاخره از تلفیق شوراهای استان، کنگره شوراهای روستائی سراسر کشور را تشکیل داد تا روستائیان از طریق شوراهای کنگره شوراهای هم در سرنوشت خود و روستای خویش و هم در سرنوشت کشور خویش سهمیم باشند و بنظرات و پیشنهاداتشان دیده احترام نگریسته شود. تنها در این صورت است که روستائی احساس میکند که دیگر نه بخاطر محصول او و یا برای جلب رضای خدا و رهائی از آتش جهنم است که با کمک مینماید، بلکه صرفاً "برای احترام بشخصیت انسانی او میباشد که با توجه مینماید. بدین ترتیب میتوانیم شخصیت برپا داشته روستائی را با و گردانیم و از او انسان خودآگاهی بسازیم که پیوسته حافظ و نگهبان مملکت و دستاوردهای انقلابی خلق باشد.

۷- دام و دامداری و چگونگی حل معضلات کنونی آن :

دام جزء لاینفک زندگی روستائی بشمار میرود. بدون دام، کشاورزی غیر ممکن و یا آنکه در بر دارنده ضررهای زیادی میباشد. کشور ما بخاطر شرایط ویژه جغرافیائی اش، مهد پرورش بهترین نژادهای گاو و گوسفند بطور طبیعی میباشد. اما سرمایه‌های دامی ما نیز همچون منابع زیرزمینی از قبیل نفت و گاز و ... از دسترس غارت و چپاول استعمارگران بدور نموده است. کشورهای استعماری با خارج نمودن بهترین نژادهای گاو و گوسفند ما و پرورش آنها در مراکز اصلاح نژاد خویش، موفق بتولید نژادهائی گشته‌اند که از نظر رانندگی تولید شیر و گوشت و پشم و ... در دنیا بی نظیر میباشد. همچون گوسفند مریئوسی که اصلاح شده گوسفند قره‌گل ایرانی میباشد.

دامداری در کشور ما موازات کشاورزی، پس از رفیع مردمی شاه دستخوش تحولات عمده‌ای گشت. همانطور که قبلاً ذکر شد، هدف اصلی از این رفیرها نابودی کشاورزی و دامداری ایران و جایگزین نمودن تولیدات کشاورزی و دامی آمریکائی بجای آنها بوده است. سیاستهای چندی جهت تحقق این هدف اجرا و دنبال گشت، از جمله ملی نمودن مراتع. پس از باصطلاح ملی شدن مراتع، هیچ زارعی حق چرای گوسفندان را در مراتع

و بذور اصلاح شده خودداری مینمایند. باید با در پیش گرفتن برنامه‌های صحیح و حساب شده‌ای، روستائیان را با اثرات شگرف کودهای شیمیائی و بذور اصلاح شده در افزایش محصول بطور عینی آشنا نمود تا خود اقدام بمصرف آنها مینمایند نه اینکه آنها را مجبور بمصرف کود و بذرنماییم.

در نهایت، تقسیم کود و بذر بین روستائیان باید از طریق شوراهای روستائی انجام پذیرد تا از احتکار و سیستم غیر عادلانه و تبعیضها جلوگیری شود و هر کس متناسب با نیاز خود بکود و بذر دسترسی داشته باشد.

از سایر عوامل موثر در امر کشاورزی، مبارزه با آفات و بیماریهای گیاهی و دامی میباشد. همه ساله در صد قابل توجهی از محصولات کشاورزی ما طعمه آفات گوناگون میگردد و یا با ابتلاء به بیماریهای مختلف، غیر قابل استفاده میشوند. با تاسیس ایستگاههای دفع آفات و مبارزه با بیماریها در نقاط مختلف و آموزش فنون کار برد سموم مختلف بروستائیان، میتوان بنحوی موثری با آفات و بیماریها مبارزه نمود.

در این قسمت لازم بتذکر است که کشورهای استعمارگر برای در هم کوبیدن تولید کشاورزی و دامی کشورهای زیر سلطه از هیچ سیاست بیشمارانه و ضد مردمی ای ابا ندارند، از آن جمله است وارد نمودن بیماریها و آفات گیاهی و دامی جدید بکشورهای زیر سلطه و آلوده نمودن مزارع و باغات و دامها با آن آفات و بیماریها تا با ضربات ناشی از این آفات و بیماریها بر پیکر کشاورزی و دامپروری کشورهای زیر سلطه، گامی بجلو در جهت انهدام کشاورزی آنها برداشته باشند. بیماری نیوکاسل در طیور و طاعون گاوی و بسیاری از بیماریها و آفات دیگر که همه ساله ضررهای جبران ناپذیری متوجه کشاورزی ما مینمایند، آفات و بیماریهای بومی کشور ما نبوده‌اند و همراه جوجه‌ها و گوساله‌ها و بذور بیمار وارد کشور ما گردیده‌اند. برای مقابله با این وضعیت اسف بار، دولت موظف بایجاد قرنطینه‌های دامی و نباتی میباشد تا بذور و احشام وارداتی مدتی در این قرنطینه‌ها آزمایش شوند و سپس وارد کشور گردند.

احداث کارگاههای تعمیر ماشین آلات کشاورزی در نقاط مختلف کشور و آموزش روستائیان جهت استفاده از تراکتور و سایر وسایل مکانیزه نیز از اقدامات اساسی و مهمی است که در این زمینه باید توسط دولت بمنصه ظهور برسد.

۸- شرکت در سرنوشت خویش و اداره کشور :

همانطور که ذکر شد در رژیم گذشته بانحاء مختلف شخصیت روستائیان ما را خورد و نابود ساخته‌اند، بشکلی که روستائی بهیچوجه نتواند بعنوان فردی صاحب حق آب و ملک، در صد احیای حقوق برپا داشته باشد. او را چنان مسخ و از خود بیخود نموده‌اند که پیوسته چشم بدست و دهان ارباب یا خان دوخته که او چه میگوید و چه میکند تا او هم تکرار نماید. نتیجه این حالت بی تفاوتی روستائیان نسبت با مورات جاری، چه در روستا و چه در شهر و چه در کشور میباشد. زیرا آنها مشاهده می‌کنند که در این حال و این وضعیت، شخصیتهای جدید جای قدیمیها را میگیرد اما

که شدیداً "از پیشروی احتمالی شوروی ها در سه منطقه حساس یعنی ایران و ترکیه و یونان، وحشت داشت، در کنفرانس لندن با انگلیس برای روی کار آوردن یک مهره جا افتاده و مورد اعتماد توافق کردند و بدین ترتیب پس از حسنعلی منصور، سپهبد رزم آرا مامور تشکیل کابینه گردید. آمریکا سعی زیادی داشت که از طریق رزم آرا جای پای محکمی در ایران ایجاد کرده و رفته رفته انگلیس را از موضع قبلی خود عقب براند، لذا برنامه اصلاحی خود را به اطلاع رزم آرا رسانده و از او مصرا "خواست تا اقدام عاجل در جهت نیل بدین خواسته ها بعمل آورد. این برنامه ها عبارت بودند از نوعی اصلاحات ارضی و سپس تصفیه دستگاه حکومتی از عناصر پایداری نسبت به انگلیس که میبایست تحت عنوان عناصر فاسد مشمول پاکسازی قرار بگیرند. اما از آنجائیکه اساس رژیم با مهره های انگلیسی ریخته شده بود رزم آرا نتوانست در جهت این خواست آمریکا قدمی بردارد و ناچاراً "در جبهه" انگلیس ها باقی ماند.

شکی نیست که عمده ترین ماموریت کابینه رزم آرا کوشش در جهت تصویب لایحه نفت بود. اما وی در کمیسیون نفت با جناح اقلیتی به رهبری مصدق مواجه گشت که عملاً در مورد کار این لایحه کار شکنی کرده و مخالفت خویش را با پذیرش آن اعلام داشته بودند. لذا وی بر آن شد که با پیشه کردن سیاست دفع الوقت، راه را برای بهره برداری و غارتگریهای هر چه بیشتر انگلستان باز کرده و منتظر فرصت مناسب برای تصویب لایحه مذکور باشد. اما اقلیت مجلس در رأس آنان دکتر مصدق، متوجه این سیاست شده و دولت را مورد استیضاح قرار دادند که البته اکثریت مجلس کفایتی سابق در مورد این مسئله کار شکنی کرده و با سکوت رای خود را مشخص ساختند. در هر حال رزم آرا بواسطه استیضاح جناح اقلیت، مجبور شد که تکلیف دولت خود را در قبال لایحه نفت روشن سازد.

نمایندگان اقلیت که عضویت کمیسیون را دارا بودند بر مبنای مصدق در روز چهارم آذرماه سال ۲۹، پیشنهادی برای تصویب به کمیسیون نفت ارائه دادند که از همان اوان داده شدن چنین پیشنهادی، کشور انگلستان چونان بیدی بر خود لرزید.

پیشنهاد نمایندگان به شرح ذیل بود:

"بنام سعادت ملت ایران و به منظور کمک به تامین صلح جهانی، ما امضاء کنندگان زیر پیشنهاد می نمایم که صنعت نفت ایران در تمام نقاط کشور بدون استثناء ملی اعلام شود، یعنی تمام عملیات اکتشاف و استخراج و بهره برداری در دست دولت قرار گیرد، لکن کمیسیون با این پیشنهاد موافقت نکرده و آن را رد نمود.

همینکه جریان به اطلاع مردم رسید با پشتیبانی وسیعی که از نمایندگان اقلیت و پیشنهاد آنها به عمل آوردند کمیسیون را مجبور به قبول پیشنهاد نمودند و بدین ترتیب در بیست و ششم آذرماه این پیشنهاد به تصویب "کمیسیون نفت" رسید و برای اجرای آن دو ماه به آن مهلت داده شد.

با ترور رزم آرا در شانزدهم اسفند همان سال، مسئله ملی شدن صنعت نفت پا به مرحله جدیدی و حساس تری گذاشت.

یابی ملت به یک صنعت نفت ملی که خود حاکم بر منابع زیر زمینی اش باشد. این است که باید واقعه خونین ۳۰ تیر، روز اراده خلق برای بازگشت دوباره مصدق را به صحنه ریشه یابی کرد.

واقعه سیام تیر چگونه بوجود آمد:

پیش از این گفته شد که برای درک حماسه قیام سی تیر باید مسئله را در تاریخ ریشه یابی کرد و میزان وابستگی این روز و جریان آن را در رابطه با "نهضت ملی کردن نفت" که در رأس آن دکتر مصدق قرار داشت بررسی نمود، اینک در رابطه با مسئله نفت و چگونگی ارتباط آن با وقایع سی تیر و سپس منجر شدن آن به کودتای ۲۸ مرداد، دست به تبارز نکاتی برجسته از تاریخی نه چندان دور می زنیم، تا به روشن کردن ماهیت استعمار و امپریالیسم و استبداد و ارتجاع کمکی کرده باشیم. واضح است که در این روند بررسی تاریخی نه برای گورکنی در آنست، بلکه صرفاً "به علت روشن شدن ماهیت عناصر و جبهه های ضد خلق و عبرت آموزی از تجربیات گذشته و درسگیری برای تعیین نمودن مراحل مختلف استراتژیک حرکت است.

تاریخ سلطه گری استعمار پیر، یعنی انگلستان از طریق نفت به دوران حکومت قاجار و عقد قرار داد بهره برداری نفت توسط این کشور که توسط "دارسی" انجام گرفت و به همین نام نیز مشهور است، باز می گردد و پس از آن قرار دادهای دیگری بسته شده اند که کلیه رگهای حیاتی اقتصاد این کشور فقیر را به استعمار وابسته کرده و موجبات بهره کشی او را از مملکت ما فراهم ساخته اند. از آن جمله است قرار دادهای سال ۱۹۳۳ و سپس قرار داد الحاقی "گس-گلشایان" که بر مبنای آن غارت منابع نفت تا سال ۱۹۹۳ توسط انگلیس استعمارگر مجاز شناخته میشد. این قرار داد که در دوران نخست وزیری ساعد و در زیر چتر حکومت اختناق و فشار نظامی وی صورت گرفت، در آخرین روزهای عمر مجلس یازدهم بعنوان لایحه قرار داد الحاقی "گس-گلشایان"، به این مجلس فرستاده شد تا اکثریت نمایندگان سرسپرده به انگلستان آن را به تصویب رسانند!

گرچه اکثریت قابل توجهی از نمایندگان مجلس با تصویب این لایحه موافق نبودند و این نیز بسبب سرسپردگی آنان به استعمار کاملاً امری بدیهی و قابل انتظار بود، اما مخالفان اندکی نیز با این لایحه و تصویب آن وجود داشتند که در این روزها با بحث و جدل پیرامون لایحه و با سیاست دفع الوقت آن را به دوره بعدی مجلس واگذار نمودند.

در دوره شانزدهم مجلس شورای ملی، بار دیگر نخست وزیر وقت که پس از ساعد روزی کار آمده بود، یعنی حسنعلی منصور، لایحه را برای تصویب به مجلس آورد و از آنجائیکه هنوز هم مخالفینی وجود داشتند که در رأس آنها دکتر محمد مصدق بود و بیم آن می رفت که تشنجات موجود در مجلس در تصویب لایحه خللی وارد آورد، وی پیشنهاد کرد که یک کمیسیون تحت عنوان "کمیسیون نفت" تشکیل شده و در این مورد به مطالعه بشتینند. همزمان با این دوران وبا شدت یافتن بحران "کره"، آمریکا

رزم آرا با وجود اینکه از عوامل محکم و مستقیم انگلستان بود، بدلیل قدرت طلبی ها و فرد گرایی های خویش، عوامل دربار را از خودرنجانیده و هم چنین آمریکاییها هم پس از عدم اطاعت او از دستوراتشان چندان از او دلخوش نبودند، لذا قتل او علیرغم اینکه انگلستان را عزادار نمود، اما دربار را بسیار خوشحال کرد.

پس از قتل رزم آرا در روز هفدهم اسفند، "کمسیون نفت" به اتفاق آراء اصل ملی شدن صنعت نفت ایران را پذیرفت و آن را به مجلس شورای ملی فرستاد و سرانجام مجلس در تاریخ بیست و چهارم اسفند ماه سال ۲۹ نفت را ملی اعلام کرد.

همزمان با این دوران، حسین علاء به تشکیل کابینه از طرف دربار تشویق شد و این عمل دربار باعث گردید که رسم معمول درباب اینکه نخست وزیر را مجلس پیشنهاد کند، عملاً به زیر پا گذاشته شود و دربار عهده دار این عمل گردد.

حسین علاء برای فرو نشاندن جو سراپا بحرانی که در اثر تصویب قانون ملی شدن صنعت نفت بوجود آمده بود و بعلت بسیج مردم حول شعار خلع ید از انگلیس غاصب و استعمارگر، حکومت سرنیزه و اختناق ایجاد نمود و درپاره ای از شهرها حکومت نظامی اعلام کرد، اما با تمام این زمینه چینی ها، کمسیون نفت هم چنان به کار خود ادامه داده و در پنجم اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۵، طرحی نه ماده ای را مربوط به "اجرای قانون ملی کردن صنعت نفت" برای کوتاه ساختن دست شرکت نفت جنوب از چاههای نفت ایران با اکثریت آراء تصویب نمود.

به محض تصویب شدن این طرح، علاء استعفاى خود را بعلت عدم مشورت کمسیون با کابینه او اعلام داشت، در حالیکه علت استعفا صرفاً ناشی از فشارهای انگلستان بر او بود. چه از او میخواست که مصر را و با تمام قوا جلوی این عمل را بگیرد. پس از استعفاى علاء، مجلس از مصدق خواست که نخست وزیری را پذیرفته و مأمور تشکیل کابینه گردد، مصدق پذیرش پست نخست وزیری را موکول به تصویب لایحه ۹ ماده ای نمود که بلافاصله با درخواست او موافقت بعمل آمد و سرانجام مصدق در تاریخ سیزدهم اردیبهشت کابینه خود را تشکیل داد و عملاً نخست وزیر ایران گردید.

بازوی کارآمد مصدق، توطئه چینی های انگلیس برای سقوط او فراهم آمد. مصدق علیرغم اینکه میدانست مسئله نخست وزیری توطئه ایست که انگلیس برای او ترتیب داده و در نظر دارد که توسط عوامل خویش، وی را مجبور به استعفا و سپس خانه نشین سازد، با وجود این پست حساس نخست وزیری را پذیرفت.

در هر حال انگلیسی ها از هیچ نوع دسیسه بازی فروگذار نکردند، آنان شدیداً با نهضت ملی کردن نفت مخالف بوده و از هر دری که می دانستند وارد شدند تا نگذارند رسمیت یابد، بدیوان لاهه شکایت بردند، به شورای امنیت مراجعه کردند، هیئتی را مأمور ساختند که با دادن چند میلیون لیره، سر دولت مصدق را گرم کنند و از منظور اصلی بازمانند، اما هر بار مصدق آگاهانه در جلوی عملکردهای قانونی و غیر قانونی آنان

ایستاد و همواره با پیامهایی که برای ملت ایران می فرستاد از آنان درخواست داشت که هوشیارانه جریانات را تعقیب کرده و برای حفظ سنگر ضد استعماری، یکپارچگی و وحدت خود را حفظ کنند و در این میان تا زمانیکه کاشانی از روحانیان پرنفوذ زمان، با او همراهی داشت، مردم شدیداً پشتیبان او بودند و حمایت مردم نهایتاً چیزی بود که مصدق به آن نیاز وافر داشت. چه نهضت ملی کردن نفت، بدون مردم ارزشی نداشت و حرکت ملی مصدق بدون توده ها اهمیت خویش را از دست میداد و کما اینکه در ۲۸ مرداد این مسئله بخوبی نمودار گشت.

پایداری مصدق در برابر انواع توطئه ها و دسیسه های انگلیس، این کشور را بر آن داشت که ایران را در محاصره اقتصادی قرار داده و دیگر نفتی تولید نکند و هم چنین با فرستادن رزمناوهای خود به آبهای خلیج فارس، ایران را مورد تهدیدات نظامی خویش قرار دهد. اما مصدق هم چنان در سنگر ضد استعماری خویش ایستاده بود و حاضر به هیچ نوع مصالحه ای نبود. وی در ۱۳ تیرماه بعلت عدم رعایت عدالت از طرف دیوان لاهه، صلاحیت این دیوان را مورد سؤال قرار داده و بدین ترتیب دیوان لاهه را صالح برای قضاوت در مورد دعوی ایران و انگلیس نشناخت. ایران در زیر فشارهای اقتصادی انگلستان بعلت قطع عملی جریان نفت و عدم تولید و بالطبع فروش آن، در لای منگنه قرار گرفته بود. لذا پس از مدتی به این کشور هشدار داد که اگر به این جریانات ادامه دهد، ایران مجبور است که ظرف پانزده روز از تاریخ این هشدار، شرکت نفت را از لوٹ وجود انگلیسی ها پاک کند. اما آنها فشار اقتصادی خود را بیشتر کردند تا بدینوسیله مصدق را از پای درآورند.

بدلیل عدم توجه انگلستان به این هشدار، ایران در چهارم مهر ماه توسط سربازان ایرانی پالایشگاه نفت را اشغال کرد و بدین ترتیب عملاً دست انگلیس را از چاههای نفت کوتاه کرد. بسا این امر خشم انگلیس را دو چندان ساخت و بلافاصله به شورای امنیت شکایت برد. لکن، بار دیگر مصدق رسیدگی به جریان نفت را در صلاحیت شورای امنیت ندانست و در مجامع بین المللی انگلستان را شدیداً مفتضح ساخت.

تحریم اقتصادی انگلیس هم چنان ادامه داشت و می رفت که ایران را در لای فشار منگنه خویش خود ساخته و دولت مصدق را با ورشکستگی و سقوط مواجه سازد که مصدق با تکیه بر توده های مردم، به انتشار اوراق قرضه ملی دست زد و از آنان خواست که برای رفع این ستم اقتصادی، با خرید این اوراق مبارزه خویش را بر علیه استعمار تشدید سازند. اما قرضه ملی بیشتر از طرف اقشار متوسط (بورژوازی ملی و خرده بورژوازی و تاجیری رحمتکشان) مورد استقبال قرار گرفت و مصدق موفق گردید که تا حدی از فشار هجوم بی امان انگلیس بکاهد.

پس از چندین انتخابات دوره هفدهم شروع گردید. در این

● لازم به تذکر است که در دی ماه ۳۲ مصدق با کار شکنی نمایندگان بظاهرا ایرانی و در باطن انگلیسی مواجه شده و مجلس را منحل اعلام کرد.

سی تیر

دوره از انتخابات افتضاحات زیادی بعمل آمد و درباریان توانستند که مهره های مستقیم انگلیسی را با توجه بدین اوضاع بداخل مجلس بفرستند. درحالیکه طرفداران واقعی مصدق هم چنان در اقلیت واقع شده بودند و این خطر بزرگی برای دولت مصدق ایجاد کرده بود. زیرا فشارهای اقتصادی انگلیس و برنامه اقتصاد بدون نفت دولت و تشدید بحرانهای داخلی، رفته رفته زمینه را برای عملی شدن اهداف انگلیس فراهم می ساختند.

دولت انگلیس که پس از شکایت به شورای امنیت در پی چاره ای بود تا قضیه را از طریق باصلاح قانونی خویش دنبال کند، به پیشنهاد این شوراباردیگرد عوایی که اینک صورت حقوقی بخود گرفته بود به دیوان لاهه برده شد. لذا دکتر محمد مصدق در راس هیئتی از ایران برای مدافعه از حقوق ایران به لاهه رفت و این جریان تا روز چهاردهم کفوی به ایران بازگشت ادامه داشت. پس از اینکه مصدق به ایران وارد شد، مواجه با یک سری توطئه ها از جانب نظامیان گردید. اینان تا کنون در چندین میتینگ که بیشتر از جانب حزب توده و هواداران آن ترتیب می یافت، جمعیت را به رگبار گلوله بسته و دهها کشته و زخمی بجای گذاشته بودند در این میان میتوان از تظاهرات ۲۳ تیر سال ۳۰ و ۱۴ آبان همان سال و هم چنین ۸ فروردین ماه سال ۳۱ نام برد.

چنین جریاناتی بیش از هر چیز عملکردی بود برای در هم کوبیدن موقعیت ملی و پایگاه توده ای مصدق، اما متأسفانه او هیچ نقشی در امور نظامی نداشت و این امور صرفاً "زیر نظر شاه اداره میشد و بی تردید این یکی از ضعف های اساسی حکومت مصدق بود. لذا استکه وی پس از بازگشت از دیوان لاهه و مواجه شدن با دسیسه بازیهای امرای ارتش، شهربانی و سایر قوای نظامی خواستار آن گردید که هست وزارت جنگ یا وزارت دفاع ملی (این نام را مصدق برای وزارت جنگ انتخاب کرده بود) به وی واگذار گردد. اما دربار و در راس آن شاه با این امر مخالفت ورزیدند و بدین ترتیب مصدق در روز ۲۵ تیر ماه استعفاي خود را از هست نخست وزیری اعلام داشت.

ترددی نیست که زمینه چینی برای استعفاي مصدق از جانب انگلیس و همال داخلی اش از جمله اشرف و مادر شاه انجام گرفته بود. نقش این افراد چنین بود که نمایندگان وابسته به انگلیس را در همین شورا تحریک کردند و قوام السلطنه مهره مستقیم انگلیس را آماده ساختند تا به محض استعفاي مصدق، حکومت را در دست گیرد. وقایع فوق مراد انگلستان پیش میرفت. در فردای همان روزی که مصدق استعفا کرد، قوام السلطنه مهره حیلہ گرو مکار از طرف دربار ماموریت یافت که کابینه خویش را تشکیل دهد.

حکومت شبه کودتای قوام بلافاصله تشکیل شد و وی ناگهان ارتش را به خیابانها ریخته و مجلس را محاصره کرد. تهدیدات او شروع گردید، در نطق معروف و آتشین خویش که در نخستین ساعات زمامداری ایراد کرد چنین اعلام نمود که اگر کسی با او و حکومتش به مخالفت برخیزد جوازش را با توپ و گلوله خواهد داد و سرانجام با شعار "کشتیان را سیاستی دگر آمد" وارد صحنه سیاست شد!

موج تظاهرات و اعتراضات مردم بر علیه حکومت دست نشانده قوام و ناراضیاتی بیش از حد از استعفاي مصدق برخاست. کلیه ادارات تعطیل گردید، مردم از کارهای خویش دست کشیدند و با شور ناسیونالیستی فراوانی در خیابانها و بخصوص اطراف مجلس اجتماع کردند. در فاصله پنج روز حکومت نتگین قوام و خانه نشین شدن مصدق، توده های مردم آرام و قرار نداشتند و بار دیگر حکومت ملی وی را طلب می نمودند، تا اینکه در سی ام تیرماه ارتش بر روی مردم آتش گشود و کشته ها و زخمی های فراوانی بر جای گذاشت و سرانجام با حماسه پرشکوه قیام سی ام تیر و با خونهای شهدای این روز، دیگر بار ارکان حکومت مصدق قوت گرفت و او به صحنه عمل بازگشت، اما با در دست داشتن هست وزارت دفاع و گرفتن اختیارات شش ماهه از مجلس.

سی تیر تبلور رویارویی مصدق با دو جبهه:

مصدق از نخستین روزهایی که قدم در راه نهضت ملی شدن نفت گذاشت، تا زمانی که توسط کودتای نتگین ۲۸ مرداد از پای درآمد، پیوسته با دو جبهه درگیر بود، یکی جبهه دشمنان خارجی و دیگری جبهه دشمنان داخلی.

دشمنان خارجی مصدق و نهضت ملی شدن نفت کاملاً مشخص هستند، استعمار انگلیس (و عقب نشستن وی از صحنه استعماری جهان و جایگزین شدن آمریکا بجای او) و سپس امپریالیسم آمریکا.

استعمار انگلیس که می خواست تنها حاکم بلا منازع چاههای نفت ایران باشد، با مصدق که در صدد قطع دست او از این منابع حیاتی بود، دشمنی آشکاری داشت. او پیوسته برای سرنگونی مصدق و ادامه دادن به حرکت گذشته و بهره ورپها و سودجویی های فراوان، آنچه می توانست می کرد. عمده ترین حربه دست او دربار و خیانت پیشگان درباری و اکثریت نمایندگان مجلس بودند.

بنابراین، سی تیر تبلور دسیسه ها و توطئه های بی در پی استعمار با کمک استبداد سیاه ایران است. اما با این وجود، تیر استعمار به سنگ می خورد و محاسباتش غلط از آب در می آید، زیرا مردم به پشتیبانی مصدق بر می خیزند و خواستار بازگشت دوباره او به صحنه سیاست می گردند.

استعمار گر غاصب با شکست بی در پی شبه کودتایش، بویژه در سی تیر می فهمد که دیگر به تنهایی قادر به سرکوب حرکت مصدق در ایران نخواهد بود. چه دیگر دوران حاکمیت بلا منازع او بر چاههای نفت ایران به پایان رسیده است، لذا حرکتی را بسوی کمک خواهی از آمریکا شروع می نماید و سپس کم کم آمریکا جایگزین او در خاور میانه میشود. تبلور این حرکت را در کودتای ۲۸ مرداد سال ۳۲ بخوبی میتوان مشاهده نمود. یعنی "شبه کودتاها" انگلیس که منجر به روی کار آمدن مهره های مستقیم چون "رزم آرا"، "علاء" و "قوام السلطنه" می گردد، هیچکدام به پیروزی دلخواه او نمی رسد و تنها و تنها کودتایی میتواند منجر به پیروزی گردد و دربار را هم چنان در راس قدرت نگاه دارد که انگلیس بده تازی در میدان استعمار را کنار گذاشته و به برتری آمریکا تن در دهد.

و بالاخره ناکثین، یادستان نیمه راهی که از پشت خنجر می‌زنند. اما تردیدی نیست که همواره "جهل و تعصب مارقین و حسد و خیانت ناکثین، همیشه همزم کش آتشی است که قاسطین بر پا کرده‌اند".

سی تبریلور رویارویی مصدق با استعمار و استبداد و ارتجاع مذهبی است، که برای اولین بار در مقابل هر سه پیروزمندان سر بلند می‌کند، با پشتیبانی و حمایت مردم دماغ استعمار و استبداد سیاه را بخاک می‌مالند و برای نخستین مرتبه از ارتجاع مذهبی استقلال اعلام می‌کند و مردم بدون دستور ارتجاع مذهبی سه حمایت او برمی‌خیزند!

سی تبریلور نشان دهنده آخرین حدی است که ارتجاع مذهبی با مصدق همراه است و پس از آن، از او می‌برد و آب به آشیاب استعمار گران می‌ریزد. و نشان دهنده این دو شعار "نفث باید ملی شود" و "شاه باید سلطنت کند، نه حکومت" کارگر افتاده است!

سی تبریلور پندهایی که مصدق از تاریخ نگرفت:

سی تبریلور برای مصدق حامل نقاط قوت و نقاط ضعفی بود که مصدق نتوانست از آنان پندی بگیرد و حرکت آینده خود را بر مبنای آنها شکل دهد. عمده ترین نقاط قدرت آن، پیروزی مصدق در نبرد با استبداد و استعمار و اعلام استقلال در مقابل ارتجاع مذهبی است.

و اما سی تبریلور بزرگترین نقاط ضعف حرکت مصدق را نشان می‌دهد و آن این است که ماهیت ارتش ضد خلقی را معین می‌سازد. مصدق بارها و بارها عملکرد این ارتش ضد خلقی را بنظره گیر بود. در تظاهرات متفاوت دیده بود که چگونه بی‌مبایا بر سر مردم آتش می‌ریزند، در سی تبریلور ارتش را دیده بود، او بخوبی می‌دانست که سران ارتش دست بکار توطئه هستند، اما با ارتش برخوردی بنیادین و زیر بنایی نکرد و آن قدر در این مورد مسامحه به عمل آورد تا سرانجام توسط همین ارتش از پای درآمد!

دومین نقطه ضعف حرکت مصدق اتکا بیش از حد او به طبقات متوسط و فراموش کردن طبقات زحمتکش است. مصدق می‌بایست که پس از پیروزی قیام سی تبریلور، مبارزه ای ضد استعماری را در ظل مبارزه ضد استعماری و برای نجات طبقات محروم از فقر و ستم اجتماعی شروع کند و تکیه گاه خویش را بر بالنده ترین اقشار و طبقات اجتماعی بگذارد، اما متأسفانه چنین نکرد و دیدیم که سرانجام اقشار متوسط به او پشت کردند و با انهدام پشتوانه توده ای مصدق، دشمنان شیرین کام شدند.

و سومین نقطه ضعف حرکت مصدق را باید در تکیه کردن او بر شور ناسیونالیستی مردم جستجو نمود، یعنی او اساساً به شعور و خود آگاهی مردم توجهی نداشت و حرکت او سیری را در جهت خود آگاه ساختن توده ها و تشکل بخشیدن به آنان در رویارویی با استعمار طی نمی‌کرد.

این اساسی ترین ضعفی است که نه تنها در حرکت مصدق، بلکه در دو حرکت ناصر و آلنده نیز مشاهده می‌شود. یعنی ناسیونالیسم از "بالا به پایین"!

در هر حال سی ام تیر روز نا امیدی و یاس انگلیس است، روزی است که جای پای مستشاران آمریکایی را که از قبل حرکتی را بسوی ارتش ایران آغاز کرده بودند، بیشتر باز می‌کند، روزی است که انگلیس می‌فهمد که گرگ پیر دندانهایش کمی سست شده، پنجه هایش قدری ضعیف گشته و گرگ جوانتر، بهتر آمادگی حمله را دارد.

مصدق با شعار "نفث باید ملی شود" و با سلاح ناسیونالیسم به جنگ دشمن خارجی می‌رود، و در حول این دو محور، مردم را بسیج می‌کند و این اولین بار پس از انقلاب مشروطیت است که مردم این چنین بسیج می‌شوند. اما نگرشی به تیپ کلی افرادی که از مصدق حمایت می‌کنند نشان می‌دهد که بیشتر قشر بازاری و طبقه متوسط هستند که حرکت مصدق را پشتیبانی می‌نماید، البته گواهی که زحمتکشان هم در این مبارزه سهم هستند ولی زوهم رفته تکیه گاه مصدق بیشتر بر روی طبقه واسطه هست و همین موضوع باعث می‌شود که ناگهان در ۲۸ مرداد جبهه مصدق بی پشتوانه بماند و سقوط کند.

دشمنان داخلی مصدق را سه تیپ تشکیل می‌دهند، اول استبداد که اهرم دست استعمار و امپریالیسم است و هر چه را به او دیکته می‌کنند انجام می‌دهد، مصدق با شعار "شاه باید سلطنت کند، نه حکومت"، به جنگ با استبداد می‌رود و به این ترتیب در روز سی تبریلور حمایت مردم موفق می‌شود که استبداد را عقب براند و سرانجام آن را فراری دهد.

دشمن دوم، حزب تودماست که از همان اوان نهضت ملی شدن نفت با آن به مخالفت برخاسته و مصدق را مستقماً عامل دست امپریالیسم میدانند. در مقالات تند و آتشین روزنامه های خود مصدق را از عوام فریبان مجلس و آخرین تیر ترکش استعمار معرفی می‌کند، یا "ملی گرایی" را نقابی سیاه می‌داند که چهره های داغدار و ننگین را می‌پوشاند. این حزب انواع تهمت ها و افترا ها را به مصدق می‌زند، او را "پیر مرد مکاری" می‌داند که نیم قرن است به اغفال و فریب خلق مشغول بوده و شعبده های رنگارنگی به قالب زده است.

و بالاخره دشمن سوم یاران نزدیک مصدق هستند که در نیمه راه می‌گردند و به او پشت می‌کنند. مشهورترینشان کاشانی و اموان و انصار اوست و سپس دیگر دشمنان دوست نمایی چون جابری زاده، حسین مکی، مظفر بقایی و ...

بنابر این مصدق همواره در دو جبهه و رویارویی سه دشمن قرار داشت. قاسطین و مارقین و ناکثین.

قاسطین یا دشمنان رویارویی خارجی و عمال دست نشانده داخلی و مارقین، یا بداندیشان، کج فہمان، بی شعوران، متعصبان، زمینه سازان دشمن، سمپاشان، مزدوران بی مزد و معترضان بی غرض!

گرچه استبداد خود جزئی از استعمار و امپریالیسم است و آلت دست پلازا زاده آنان می‌باشد اما از آن جهت، او را در زمره دشمنان داخلی می‌آوریم که در هر حال در داخل کشور بوده و در داخل عمل می‌کند.

نیکاراگوئه

سازی خلق ها از جنگال دشمن عمده آنان یعنی امپریالیسم به تبرید برخاسته اند و بی تردید هر قدر که این دوستان "نخواستن ها" و "نداشتن های" کمتری بخواهند و طلب کنند و در یک ارتباط ارگانیک برای حفظ منافع خلق قرار داشته باشند، بیشتر در یک جنبه دوستی با ما قرار دارند.

از آن جمله است انقلاب خلق نیکاراگوئه که همکار با انقلاب اسلامی و ضد استبدادی خلق ایران اوج یافت و همگام با آن به پیروزی رسید. این است که شناخت حرکت و انقلاب خلق نیکاراگوئه و دستیابی به دستاوردها و تجربیات آنان برای ما سودمند است.

چه، شناخت این انقلاب، شناخت دوست و هم جبهه و قطره ای از خلقهای تحت سلطه جهان است که بر علیه اغلا و زنجیرهای ستمی که بر دست و پای او زده شده، به عصیان درآمده و بر جهانخواران شوریده است.

خلق نیکاراگوئه دشمن دشمن ما است، پس دوست محسوب میگردد. باید که با شناخت حرکت و جنبش انقلابی او و با احساس ولایت و نزدیکی و قربت و هموزمی با او که بر مبنای این شناخت برای ما حاصل می گردد، تریکات و تنهیت های خویش را به این خلق رنج دیده و بها خسته، تبارز عینی بخشیده و در ظل آن برای تعیین مواضع استراتژیک خویش بشتابیم.

اینک اولین سالگرد ~~ب~~ خلق نیکاراگوئه را که طلیعه ای دیگر در راه رهایی سایر خلقهای تحت ستم آمریکای لاتین است، با ارائه و تقدیم تحلیل ذیل که گامی کوچک در راه شناخت انقلاب نیکاراگوئه و اندوختن تجربه ای در راه بارور سازی انقلابمان است، ارج می نهیم.

الف - آمریکای لاتین، استعمار و استقلال:

نیکاراگوئه قطعه ای از خاک آمریکای نیمه پشرفته یا آمریکای لاتین است که بررسی و تحقیق در باب شناخت انقلاب خلق آن، بدون در نظر داشتن رابطه ارگانیکش با سایر خلقهای آمریکای لاتین و تاریخ و جغرافیای این منطقه برخوردی مکانیکی و غیر اصولی است. آنچه مسلم است اینکه تاریخ آمریکای لاتین با استعمار و بهره کشی دول مترویل عجین گشته است. تا قبل از حضور ایالات متحده بعنوان یک کشور استعمارگر در صحنه سیاست استعماری جهان، کشورهای آمریکای لاتین بر زیر سلطه استعماری اسپانیا و پرتغال قرار داشتند. اما این سلطه استعماری بعلت عدم پیشرفت های صنعتی، دارای صورت استثماری منظم و سیستماتیک نبود.

«ما امام علی دشمنان و دوستان ما را به سه دسته تقسیم میگرد. او میگوید: دشمنان شما سه دسته هستند: ۱ - دشمن شما ۲ - دوست دشمن شما ۳ - دشمن دوست شما و دوستان شما سه دسته اند: ۱ - دوست شما ۲ - دوست دوست شما ۳ - دشمن دشمن شما»

بر مبنای این دست بندی امام علی است که شناخت دشمنان و دوستان مرحله ای، صورت می گیرد.

درسی که سیام تیر به پیشگامان مردمی می دهد:

بزرگترین درسی که قیام سی تیر به پیشگامان و بهشتازان مردمی میدهد، حرکت در جهت سیلان و خود آگاهی توده هاست. آنهم در ظل یک حرکت مکتبی و نه بر مبنای یک شعار، گرچه یک شعار مترقی توده ها را حول خویش بسیج می کند، اما این بسیج تنها و تنها بر مبنای شورا است و نه شعور و سی تیر از چنین ماهیتی برخوردار است و هم چنین است ماهیت حرکت ناصر در مصر که تقریباً "همزمان با حرکت مصدق در جهت ملی کردن کانال سوئز پیش می رود.

بنابر این حرکت های پارلماناریستی مانند حرکت مصدق، گرچه ممکن است توده ها را حول محور یک شعار مترقیانه بسیج کنند و به پیروزیهایی هم بگن آورند ولی این پیروزی همیشگی نیست و تنها بسیج توده های که اصالت دارد آنست که خود آگاهانه باشد، در غیر این صورت متزلزل و نابود شدنی است!

درس دیگر، تکیه کردن بر افشار زحمتکش و بالنده چاهه است. همان کاری که مصدق بدان توجهی نداشت و هم چنانکه در جبهه استعمار می جنگید، به تضادهای طبقاتی و استثمار و مبارزه با آنان فکر نمی کرد. و همواره بر طبقه واسطه تکیه داشت، در حالیکه تنها و تنها این افشار زحمتکش هستند که در انقلابات و حرکتهای اجتماعی تا آخرین نفس مبارزه می کنند و پایداری می نمایند و شکست حرکت مصدق و انجام کور ی ۲۸ مرداد نیز در همین رابطه است.

بنابر این، بررسی قیام سی تیر بدون توجه به تکوین آن و ارتباطش با نهضت ملی نفت و ۲۸ مرداد از ارزش چندانی برخوردار نیست. این سه با هم مفهوم می یابند و با هم نقاط ضعف حرکت مصدق را نشان میدهند. پیشگامان باید که این نقاط ضعف را بشناسند و در راه و حرکت خویش از آنان پند بگیرند و بار دیگر آزمونهای گذشته را نیاز نمایند. این است بزرگترین اثری که این نهضت می تواند در حرکت آینده داشته باشد!

"فاعتبروا یا اولی الابصار"

"و السلام"

نیکاراگوئه

شاید لازم به تکرار نباشد که در این مرحله حساس دشمن عمده خلقهای جهان را امپریالیسم خونخوار آمریکا تشکیل میدهد که امروز حاکمیت بیش از یک سوم جهان را به چنگ گرفته و وجود چنین دشمن غداری، موجب می گردد که ما دوستان مرحله ای خویش را بشناسیم و در رابطه با دشمن عمده، دوست عمده مان را تعیین کنیم.

اینک این سؤال طرح میشود که براساسی دوستان ما چه کسانی هستند؟ در جواب این سؤال باید عنوان نمود که دوستان ما عبارتند از: آن دسته از نهضت ها و کشورهایی که برای آزاد

نیکاراگوئه

پس از وقوع پیوستن انقلاب صنعتی در کشور انگلیس، زمینه‌های ابراز وجود این کشور بعنوان یک قدرت برتر اقتصادی در جهان و عقب راندن دول استعماری اسپانیا و پرتغال از مستعمرات خویش فراهم آمد و آمریکای لاتین یکی از این مناطق بود که پس از انقلاب صنعتی و احتیاج روزافزون دول پیشرفته به مواد خام و نیروی کار ارزان و بازار مصرفی کلان و انباشت سرمایه هر چه بیشتر، به جنگ استعمارگران جدید افتاد که در صدر تمامی آنها انگلیس قرار داشت.

بارخ داد انقلاب سیاسی - اجتماعی آمریکا، مرحله نوینی از تاریخ استعماری آمریکای لاتین شروع گردید و آن غالب‌گشتن متریول عظیم و غول پیکر آمریکا بر سایر دول استعماری در منطقه است که قاره آمریکا را از آن امریکاییان دانسته و دخالت هر دولت دیگری را در این منطقه محکوم میکند. اتخاذ این سیاست در دکترین مونروئه رئیس جمهور وقت آمریکا تبارز می‌یابد. وی اعلام می‌نماید که "مداخله اروپا در مستعمرات سابق اسپانیا، با مقابله جدی آمریکا مواجه خواهد گشت". این مسئله نشان می‌دهد که آمریکا خود را حاکم بلاسنازع قاره آمریکا و بالنتیجه آمریکای لاتین میدانند و مشخص است که چنین تصویری از جانب این کشور، میتواند نزول چه بلایی بر سر خلقهای این منطقه باشد. زیرا آمریکا آنجائی را که متعلق به خویش نمیدانند و جزء قاره آمریکا بحساب نمی‌آورد، آن چنان مورد تاخت و تاز و شددیدی قرار داده که قدرت نفس کشیدن از آنها سلب شده است. چه رسد به آمریکای لاتین که خود را یگانه حاکم بر آن می‌بیند!

۱ - پیدایش کاستروئیسم در منطقه:

قبل از جنگ جهانی دوم، اوضاع کلی آمریکای لاتین بدین صورت است، حاکمیت بی‌چون و چرای آمریکا بر این منطقه و سپس کمبود آگاهیهای سیاسی - اجتماعی خلقهای آن، جنگ جهانی دوم که نقطه عطفی در پیدایش خودآگاهی در درون خلقهای تحت سلطه محسوب میشود، آمریکای لاتین را نیز از این نعمت بی‌بهره نگذاشت. البته گو اینکه قبل از آن بر اثر انقلاب سیاسی - اجتماعی آمریکای شمالی و سپس جنگ جهانی اول، جرقه‌های این خودآگاهی در منطقه ایجاد گشته بود و این جرقه‌ها منجر به پیدایش حرکت‌های لیبرالیستی در مقابل حرکت‌های محافظه کارانه گردید. اما پس از جنگ جهانی دوم که پنتاگون بیستم سر بر آورد و خودآگاهی توده‌ها اندکی افزایش یافت، باعث شد که آمریکای تجاوزگر تلاش هر چه بیشتری در برخورد قهرآمیز با خلقهای این منطقه از سر بگیرد. بعبارت دیگر تا قبل از جنگ جهانی دوم، حرکت‌های آگاهانه کشورهای تحت سلطه آمریکای لاتین، صورتی "لیبرالیستی" داشت اما پس از جنگ صورت حرکت‌ها تغییر یافته و بگونه "استقلال طلبانه" ناسیونالیستی" رخ نمود. از آنجمله است حرکت چهره‌های مختلفی هم چون اگوستو ساندینو در نیکاراگوئه، خوان پرون در آرژانتین، فیدل کاسترو در کوبا و خوان بوش در دومینیکن و آندره در شیلی.

اما آمریکای تجاوزگر، بسبب نیازهای حیاتی که به

این منطقه چهار نقطه نظرات اقتصادی و چهار نظر اقتصادی دارد، هرگز در مورد این حرکت‌ها و قیامهای استقلال طلبانه، کوتاهی نکرد و نمی‌کند. قتل ساندینو در سال ۱۹۳۴ و روی کار آمدن سوموزا، سرنگونی دولت خوان پرون در سال ۱۹۵۵ و جایگزینی یک گروه مترجع و دیکتاتور نظامی در آرژانتین، سقوط خوان بوش و سپس ورود نیروهای انفالگر امپریالیسم آمریکا به دومینیکن، تعرضات وسیع و همه جانبه آمریکا به کوبا و سرانجام سقوط حکومت ملی آندره در شیلی و قدرت گرفتن پینوشه، همه و همه بیانگر اهمیت این منطقه از برای امپریالیسم آمریکاست. بنابراین کلیه حرکت‌های استقلال طلبانه آمریکای لاتین از پس از جنگ، در یک رابطه حتمی مستقیم و غیرمستقیم نظامی توسط آمریکای جنایتکار و غارتگر سرکوب شده است و اگر مشاهده میشود که در این میان، تنها حرکت کاسترو توانسته به حساب خویش ادامه دهد، بخاطر تغییر جهت کاسترو پس از مرحله اول ناسیونالیستی حرکتش، بسوی مارکسیسم و استفاده او از تضادهای موجود بین دو ابرقدرت شرق و غرب است. لذا اگر کاسترو هم چنین تغییر جهتی به حرکت خویش نمی‌داد، به سرنوشتی دچار میشد که سایر حرکت‌های ناسیونالیستی منطقه دچار شدند.

پیدایش کاستروئیسم در منطقه، آب و رنگ جدیدی به آمریکای لاتین بخشید. مبارزین و انقلابیون کوبایی و سردمداران انقلاب کوبا، از جمله کاسترو و چه گوارا، بر اساس استراتژی مرحله‌ای خود، حرکتی در جهت نجات خلقها از سلطه امپریالیسم داشتند. مراحل این استراتژی بدین ترتیب بود، اول نجات کوبا، دوم نجات آمریکای لاتین و سرانجام نجات دیگر خلقهای تحت سلطه جهان.

این اعتقاد سردمداران انقلاب کوبا و بویژه تر معروف انقلابی بزرگ چه گوارا مبنی بر اینکه "تا تمامی خلقهای آمریکای لاتین به آزادی دست نیابند، انقلاب کوبا بی معنی است"، بیکباره ارکان منافع امپریالیسم را بلرز درآورد و او را به چاره جویی واداشت.

۲ - سیاست آمریکا در قبال ناسیونالیسم و کاستروئیسم در آمریکای لاتین:

پیش از این گفتیم که آمریکا به هیچ عنوان تحمل پذیرش حرکت‌های استقلال طلبانه را در منطقه نداشت و لذا به محض مواجه شدن با اینگونه حرکتها، آنان را سرکوب می‌ساخت که نمونه‌های آن نیز عنوان گردید. اما پس از پیروزی کاستروئیسم در کوبا، بیم آن می‌رفت که رهبران انقلاب به عقیده خود در باب صدور انقلاب به سایر کشورهای آمریکای لاتین جامعه عمل بپوشانند، که اینک یک مورد آن را امپریالیسم آمریکا تحت حرکت انقلابی چه گوارا در بولیوی مشاهده نمود. اما آمریکا به گذشتن بی‌گیری منافع خویش را در مقابل مستقیم نظامی پیروزی صرف و سیاستهای پنتاگون بیستم محدود کرد. چه در کوبا که

نیکاراگوئه

بر سلاح آهنین در رویارویی با اینگونه حرکت‌ها، باعث پیشرفت کاستروئیسم خواهد شد و از طرفی نیک و وافق بود که اتکاء بر سلاح لیبرالیسم هم در اینگونه کشورها، موجب گسترش ناسیونالیسم خواهد گردید. لذا، با توجه به این آینده نگریها، بر آن شد که یک سیاست متضاد را در قبال کشورهای آمریکای لاتین پیشه کند. به این ترتیب که در پاره‌ای از این مناطق به جناحهای لیبرالیستی تکیه کند و در پاره‌ای دیگر بر سلاح آهنین و پیروی از سیاست‌های پنتاگونیسیم. در اینجا مسئله اساسی این است که بدانیم آمریکا در کدام کشور و با وجود چه زمینه‌هایی اعم از ذهنی و عینی، کدامین یک از این دو سیاست را اتخاذ میکند؟ آن دسته از کشورها که مولود بستری برای پذیرش کاستروئیسم بوده و رفته رفته زمینه‌های ذهنی مناسب برای قبول این حرکت در آنان ایجاد میشود، آمریکا را بر آن میدارد که با حربه لیبرالیسم پیش آمده و جلوی رسوخ و نفوذ کاستروئیسم را سد سازد و با اینکه با حرکت‌های ناسیونالیستی به مقابله پردازد. به عنوان نمونه می‌توان کشور ونزوئلا را که تبارز عینی این سیاست است نام برد. لازم بتذکر است که روی آوری آمریکا به جناحهای لیبرالیستی در زمان کندی اوج می‌یابد، وی با تر معروف خویش که عبارتست از "اتحاد برای پیشرفت"، سعی دارد که با احاله وام به کشورهای آمریکای لاتین و وادار ساختن آنها به انجام اصلاحات ارضی و مقابله با بیسوادی، قدم‌های موثری در جهت دموکراسی و حرکت‌های لیبرال متدانه به آن ترتیبی که آمریکا مایل است بردارد.

و اما مقابله نظامی و خشونت با ناسیونالیسم و کاستروئیسم را در آن کشورهایی پیشه میکند که احساس میکند از دست رفتنی هستند و اگر در چندین سال اخیر سلاح خواهد شد، عطا کرد آمریکا در رویارویی با جبهه ساندینیست‌ها در نیکاراگوئه و پشتیبانی از مزدوری خود هروخته چون سموزا از اینروست. بویژه آنکه در پاره‌ای از کشورهای آمریکای لاتین، اتحادیه‌های کارگری چند میلیون نفری وجود داشته و زمینه مناسبی را در جهت رسوخ کاستروئیسم ایجاد کرده اند. به عنوان نمونه از کشور بولیوی و مقابله اتحادیه‌های کارگری آن با کودتای اخیر، می‌توان نام برد.

بنابراین امپریالیسم آمریکا برای مبارزه و مقابله با حرکت‌های استقلال طلبانه و جلوگیری از رسوخ کاستروئیسم در آمریکای لاتین، از دو شیوه استفاده می‌جوید، یکی لیبرالیسم و دیگری پنتاگونیسیم. بخصوص در شرایط کنونی که تضاد موجود در منطقه میان کاستروئیسم و کاترئیسم وجود دارد و احتمال می‌رود که با پیروزی رنالد ریگان، دیگر بار سیاست‌های نظامی و پنتاگونستی مورد توجه قرار گیرد.

سیاست پیروزی براوضاع نیکاراگوئه، از قیام ساندینیستو تا انقلاب ۱۹۷۸:

بطور کلی بررسی روابط امپریالیسم آمریکا، با سایر کشورهای آمریکای مرکزی که بر مبنای پیروزی و استعمار بنیان گذارده شده است، نشان میدهد که هیچیک از دیگر کشورهای آمریکای مرکزی به اندازه نیکاراگوئه تحت توجه و مراقبت‌های استعماری

امپریالیسم آمریکا قرار نداشته است که بی شک این علاقه و توجه بیش از حد به کشور نیکاراگوئه، به بیش از دو چیز تعلق نمی‌گیرد. اول مافع بیکران اقتصادی، دوم وضعیت خاص استراتژیکی.

نیکاراگوئه از جمله کشورهای آمریکای لاتین است که به سبب موقعیت بسیار ارزشمند سوق الجیشی و وجود منابع حیاتی چون طلا و چوبهای گرانبها و زرخیز بودن زمینهای مزروعی برای کشت پنبه و قهوه، کشش‌های خاصی را برای امپریالیسم آمریکا ایجاد کرده است تا این کشور را تحت سلطه خویش درآورد.

بنابراین، چشم داشت امپریالیسم آمریکا به کشور نیکاراگوئه و حضور اهرمهای نظامی وی در منطقه برای حفظ و حراست منافع موجود و پیوندهای استعماری مرئی و نامرئی وی با این کشور، موجب گردید که خلقهای آن، تحت ستم و استثمار مضاعف قرار گرفته و زمینه‌های عینی مناسب برای قیام در این کشور بوجود آید. لذا بررسی عصبان خلقهای نیکاراگوئه از قیام سزارساندینیو که سرآغاز جنبش خلق محسوب میشود تا انقلاب اخیر را بدون بررسی پارامترهای ایجاد کننده زمینه عینی انقلاب نمی‌توان مورد تحلیل قرار داد. این دو پارامتر عبارتند از: موقعیت اقتصادی و استراتژیکی حساس نیکاراگوئه که ذیلاً مورد بررسی واقع میگردد.

۱- موقعیت استراتژیکی - اقتصادی نیکاراگوئه:

نیکاراگوئه از نظر موقعیت استراتژیکی با حساسترین منطقه سوق الجیشی آمریکای مرکزی یعنی "پاناما" قابل قیاس است. گرچه این کشور بسان پاناما از کانالی برخوردار نیست، اما وضعیتی دارد که احداث کانال میان دو اقیانوس اطلس و آرام را از طریق خاک خویش و اتصال به دریای کارائیب را ممکن میسازد. این مسئله از اوان چشم داشت آمریکا به نیکاراگوئه، موضوع رقابت شدید او با انگلیس بوده است. اما سرانجام ایالات متحده در سال ۱۸۴۹ موفق گردید که بر طبق قرارداد "کلیتون بولور" حق انحصاری احداث کانال را میان اقیانوس اطلس و دریای کارائیب از آن خود بشناسد و عملاً "دولت انگلیس را گامی به پس براند." و باز مشاهده میشود که آمریکا در سال ۱۹۱۴، قرار داد "برایان - چارمور" را به نیکاراگوئه تحمیل کرده و بر طبق آن، حق انحصاری احداث کانال میان دو اقیانوس اطلس و آرام را از طریق خاک این کشور و هم چنین ایجاد پایگاههای نظامی دریایی در نقاط استراتژیکی حساس و مهم به وی تعلق میگیرد. و حشمت آمریکا همواره از این بوده است که میاد کاستروئیسم در منطقه نفوذ کرده و موفق به حفر کانالی در مقابل کانال پاناما گردد و به عبارت دیگر این منطقه حساس را تحت نفوذ خویش درآورده و موضع استراتژیک خود را قوی سازد و سرانجام رویای شیرین وی را به کاموس وحشتناکی مبدل کند! لذا سکه همواره کوشیده است تا با تمام قوا، این کشور را در زیر سلطه خویش نگاه دارد.

مسئله دیگری که باعث شده است نیکاراگوئه از جذابیت خاصی برای ایالات متحده آمریکا برخوردار شود، ویژگی اقتصادی

برخوردار بوده اند، زیرا محافظه کاران به استبداد حاکم وابسته بودند و در یک رابطه مستقیم از منافع امپریالیسم حمایت میکردند. با پیدایش کاستروئیسم در منطقه، وضعیت تفاوت یافت. چه یک جناح مترقی مارکسیستی نیز در نیکاراگوئه پیدا گردید و با این حساب جناحهای موجود سه دسته گشتند، محافظه کاران وابسته، لیبرالها و کاستروئیستها.

البته جناح دیگری هم در این کشور رشد می یافت که عبارت بودند از: جناح ملیون. این جناح برخلاف دیگر کشورهای آمریکای لاتین از حمله شیلی، دومینیکن و آرژانتین، از رشد و توسعه چندانی برخوردار نگردید و این مسئله نشان میدهد که نسیم استقلال طلبانه پس از جنگ جهانی اول آنطور که باید و شاید در نیکاراگوئه وزیدن نگرفته است و بیشتر حرکت انقلابی لیبرالیسم غالبیت داشته است.

برای بررسی وضعیت سیاسی - اجتماعی نیکاراگوئه پیوسته باید یک نقطه عطف را مدنظر قرار داد و آن چیزی نیست جز قیام "آگوستوسزار ساندینو" در سال ۱۹۲۷، که بی تردید این قیام را زمینه های قبلی موجب شده اند. این زمینه ها عبارتند از: اشغال خاک نیکاراگوئه توسط تکنداران آمریکایی که حدوداً از سال ۱۹۱۲ تا سال ۱۹۳۳ این کشور را مورد تازشهای خویش قرار داده بودند.

هنگامیکه ساندینو و طرفدارانش علیرغم دیگر لیبرالهای سازشکار، خطر حضور مستقیم آمریکا را احساس کرده و وجود دشمن را بوشیدند، ناگهان فهمیدند که امپریالیسم در جهت نفی ملیت، شخصیت و اصالتهای فرهنگی و بومی آنان برآمده و در جهت نابودی اش بسیج گشته است. این چنین بود که ساندینو سر به شورش برداشت و با تکیه بر مثنی دهقان که در کوهستانهای آرام نیکاراگوئه تعلیم میدیدند، آمریکا را مجبور به عقب نشینی و خروج از کشور خود ساخت. اما در آخرین لحظاتی که بیم بهروزی ساندینو می رفت، بار دیگر آمریکای جنایتکار دست بکار توطئه ای جدید شده و توسط تاجوا سوموزا، فرمانده گارد ملی نیکاراگوئه که توسط آمریکا ایجاد شده بود، صربه ای کاری و محکم به جنبش رهایی بخش ملی وارد آورد و "آگوستوسزار ساندینو" فرمان ملی نیکاراگوئه را بقتل رسانید. با قتل ساندینو بار دیگر آمریکائیان به نیکاراگوئه هجوم آوردند و یکی دو سال بعد یعنی سال ۱۹۳۶، سوموزا حکومت را بدست گرفت.

از سال ۱۹۳۶ تا سال ۱۹۷۹ پیوسته حکومت در دست خانواده سوموزا بوده است. شاید بتوان گفت که این خاندان یکی از کثیفترین حکام آمریکای لاتین بوده اند. بطوریکه سوموزا و دار و دسته اش در سال ۱۹۴۸ در سرکوب کردن نیروهای دموکراتیک کوستاریکا، کودتای ضد انقلابی گواتمالا در سال ۱۹۵۴، یورش به کوبا با همیاری آمریکا در سال ۱۹۶۱، همکاری با آمریکا در حمله نظامی به دومینیکن در سال ۱۹۶۵ و جانانداری از تجاوزات و تصرفات امپریالیسم آمریکا به ویتنام و بالاخره حمایت معنوی از امپریالیسم برای سرکوبی نیروهای خلقی در گوشه و کنار جهان *.

این اعمال بوجود آورنده زمینه عینی بازتری برای

این کشور است. منابعی چون طلا، نقره و مس و پوتیده شدن ۴۰ درصد خاک کشور از جنگلهای انبوه که دارای انواع چوبهای گرانبهاست، آمریکا را بر آن داشته است که از وجود منابع حیاتی آن حداکثر استفاده را ببرد، بگونه ای که تا قبل از انقلاب اخیر، مواضع حیاتی اقتصادی را انحصارات و کارتلهای آمریکایی اشغال کرده بودند*. یعنی آمریکائیان حدود ۹۰٪ چوب و ۸۰٪ صنایع استخراجی را به خود اختصاص داده بودند.

بطور کلی نیکاراگوئه یک کشور عقب مانده، فلاحی است که بنیان اساسی اقتصاد آن را کشاورزی بویژه کشت پنبه و قهوه، تشکیل میدهد. تا پیش از انقلاب، بخش اعظم و عمده اراضی مزروعی بدست سرمایه گذاران آمریکایی و خانواده سوموزا که بزرگ مالکان کشور را تشکیل میدادند، بوده است. بنابر این اقتصاد این کشور تماماً وابسته به آمریکا بوده و حدود ۹۰٪ صادرات آن به همین کشور سرازیر میشده است و در عوض ماشین آلات صنعتی از جانب ایالات متحده به نیکاراگوئه صادر میگشته است.

در هر حال نیکاراگوئه دارای یک اقتصاد عقب مانده و مثنی بر کشاورزی است، بطوریکه ۵۵٪ افراد قادر بکار آن را کشاورزان تشکیل میدهند که از عمده ترین اقشار این کشور بوده و مورد استثمار شدید کمپانیهای آمریکایی - کاندایی و مزدوران خود فروخته ای چون خانواده سوموزا بوده اند. زیرا که سیستم اقتصادی کشور دارای یک صورت بورژوازی - فئودالی وابسته است. در این دوران، وضعیت طبقاتی کشور بدین صورت است: قشر بورژوازی بزرگ، وابسته که حاکمیت کشور را در دست دارند یعنی خانواده سوموزا. قشر زمینداران که بدو دسته تقسیم میشوند، اول مالکان بزرگ در ارتباط با سرمایه داری بزرگ وابسته یعنی باز هم خانواده سوموزا، دوم خرده مالکها. اقشار دیگر عبارتند از: یکی خرده بورژوازی، شامل معلمان، سطح وسیعی از ارتشیان و کارمندان ادارات و مستخدمین دولت و دیگر اقشار زحمتکش کارگر و دهقان که قشر اخیر وسیع ترین طبقه موجود در نیکاراگوئه را تشکیل میدهد.

۲ - موقعیت سیاسی - اجتماعی نیکاراگوئه:

نیکاراگوئه از جمله کشورهای آمریکای لاتین است که پیوسته در آن منحنی بر فراز و نشیب سیاسی و حرکت های اجتماعی وجود داشته است و در قیاس با آن دسته از کشورهای این منطقه که جنبش ها و حرکت های سیاسی در آنان شدت ضعیف بوده و گاه اصلاً تبارز نیافته است، مقام برجسته ای داراست.

یکی از پارامترهای موثر در این حرکت نیکاراگوئه را باید که در نزدیکی این کشور با ایالات متحده و هم چنین روسخ و نفوذ اثرات انقلاب سیاسی آمریکا و پس از آن نزدیکی با کشورهایی هم چون کوبا و دومینیکن دانست.

تأثیر از پیدایش کاستروئیسم در منطقه، مبارزات سیاسی میان دو گروه لیبرالیسم و محافظه کار در نوسان بوده است. در آن زمان لیبرالیستها نسبت به محافظه کاران از صورتی مترقیانه تر

از ملیون و مارکسیستها داشت، جایگزین گردید. گرچه جناح "ملیون" در هژمونی از پایگاه وسیع توده ای برخوردار بودند، اما عملاً "فراکسیون مارکسیستها در هژمونی غالبیت داشت و این مسئله را میتوان در طرح ۲۵ ماده ای که حاوی یک برنامه سوسیالیستی بوده و فعلاً "برای قانون اساسی نیکاراگوئه عمل می کند، مشاهده نمود.

مفاد طرح فوق به نام "برنامه ۲۵ ماده ای دولت موقت انقلابی نیکاراگوئه به قرار ذیل است:

- ۱- مال تمام اموال خاندان سوموزا سلب مالکیت میکنیم.
- ۲- ما انقلاب ارضی خواهیم نمود.
- ۳- خلق، شرایط کار در روستا را دگرگون خواهد کرد.
- ۴- شرایط و اوضاع کار در معادن تغییر خواهد کرد.
- ۵- شرایط کار در شهرها دگرگون خواهد شد.
- ۶- آموزگاران از شرایط کار جدیدی برخوردار خواهند شد.
- ۷- مستخدمین و کارمندان شرایط کارشان دگرگون خواهد شد.

- ۸- متشکل شدن آزادانه در اتحادیه های کارگری برای کلیه کارگران امکان پذیر می گردد.
- ۹- قیمت نیازمندیهای زندگی دیگر پیوسته ترقی نخواهد کرد.

- ۱۰- حمل و نقل افراد به شیوه انسانی و با کارآیی انجام خواهد گرفت.

- ۱۱- آب و برق به همه جا راه خواهد یافت.
- ۱۲- مسکن شایسته انسان، حق خلق خواهد بود.
- ۱۳- سلامتی و بهزیستی، جزء حقوق خلق خواهد گردید.
- ۱۴- آموزش و پرورش برای همه مجانی و اجباری میگردد.
- ۱۵- کرانه آتلانتیک شکوفان میگردد.
- ۱۶- از ثروتهای طبیعی کشور دفاع خواهیم کرد.
- ۱۷- بانکها در خدمت پیشرفت و ترقی خلق قرار خواهد گرفت.

- ۱۸- جنایات سازمان یافته برای همیشه از میان خواهد رفت.
- ۱۹- با جنایت مبارزه خواهد شد.
- ۲۰- شکنجه و قتل سیاسی از میان برداشته خواهد شد.
- ۲۱- ما از آزادیهای دموکراتیک برخوردار خواهیم گردید.
- ۲۲- مبارزه خواهیم کرد تا زیر پا نهادن حقوق زنان پایان گیرد.

- ۲۳- با سراسر جهان مناسبات آزاد خواهیم داشت.
- ۲۴- نیروهای مسلح دموکراتیک خواهیم داشت.
- ۲۵- قهرمانان و شهدای مادر قلب ملت جاودان خواهند ماند.

همانطور که قبلاً عنوان گردید، از بارزترین ویژگیهای این برنامه ۲۵ ماده ای این است که غالبیت جناح مارکسیستها را بر جناح ملیون در هژمونی موجود، نمایان میسازد و علت این امر نیز در روند اصولی مبارزه ضد امپریالیستی - ضد استعماری و معین کردن و طرح ریزی سیاست داخلی و سیاست خارجی

جبهه رهایی بخش ساندینو گشتند. این جبهه در ادامه مراحل که "سزار ساندینو" انتخاب کرده بود، در سال ۱۹۶۱ تشکیل گردید. گرچه تا این زمان عملیات "ساندینو" را به نیش پشدا ی تشبیه میکردند که کنار گوش فیل (آمریکا) را نیشی زده بود، اما تشکیل "جبهه" رهایی بخش ساندینو و سپس مبارزات پی گیر آن با خاندان سوموزا در نیکاراگوئه، نشان داد که نیش پشه هم می تواند فیل را از پای در آورد. تاسیس این جبهه، مقارن با پیروزی انقلاب کوبا بود و بی تردید این پیروزی تاثیر بسزایی در شکل گیری مبارزات چریکهای ساندینیست که با توسل به جبهه ناسیونالیسم آماده جنگ گردیده بودند، داشت.

ساندینیستها استراتژی مبارزه مسلحانه را بر علیه امپریالیسم آمریکا و رژیم دست نشانده اش سوموزا انتخاب کردند و تا مرحله پیروزی پیش آمدند و سرانجام این رژیم ننگین را در سال ۱۹۷۸ سرنگون ساختند. آنچه در این جا از اهمیت اساسی برخوردار است، ترکیب نیروها و جناحهای موجود در "جبهه" رهایی بخش ساندینو است. این جناحها عمدتاً دو دسته هستند، یکی جناح ملیون و دیگری جناح مارکسیستها که این دو جناح با اتحاد و یکپارچگی و اتخاذ استراتژی مسلحانه و توده ای شدن این مبارزه، حرکتی ضد استبدادی را شروع کرده و بر آن فائق آمدند.

چریکهای جبهه، نیک دریافت بودند که باید بر قشر وسیع زحمتکش کشور خود، یعنی دهقانان تکیه کنند. بخصوص مارکسیست های جبهه این امر را پذیرفتند و نشان میدادند که هم چون سایر مارکسیستها و احزاب کمونیست امریکای لاتین که می کوشند تا ضابطه های اروپایی را بر واقعیات کشور خویش تطبیق داده و "در کسب قدرت" و "پذیرش هژمونی" نقش برتر را به طقه کارگرواگذار کنند، به این امر در رابطه با شرایط موجود نیکاراگوئه باور چندانی نداشته و باید که روستائیان و دهاقین کشور را تقویت کرده و در یک مبارزه مسلحانه درازمدت، بر آنان متکی باشند.

ج- اوضاع سیاسی - اجتماعی - اقتصادی نیکاراگوئه پس از انقلاب:

با سرنگونی رژیم آناستاز یوسوموزا، انقلاب ضد استبدادی پیروز گردیده و هژمونی ساندینیستها که صورتی دوگانه و متشکل

پاررقی صغی قیل

« لازم بتذکر است که این پروسه عملکرد "خاندان سوموزا" می باشد و سوموزای مشخصی در تمامی این رفتار ها نقش نداشته است. چه از سال ۱۹۳۶ تا سال ۱۹۵۶ تا چو سوموزا حاکمیت را در دست داشت. پس از او پشوش لوئیس سوموزا تا سال ۱۹۶۳ حاکم بود، سپس رندینگ یکی از دست نشاندهگان این خاندان ریاست جمهوری را به عهده داشت تا سال ۱۹۶۶ بر روی کار بود و سرانجام از سال ۱۹۶۷ آخرین دیکتاتور این خاندان، یعنی آناستاز یو تاچیتو سوموزا تا سال ۱۹۷۹ بر روی کار بود.

نیکاراگوئه نهفته است.

مبارزه ضد استثماری و مقابله با سرمایه داری وابسته و فئودالیسم و رفع ستم از طبقات رحمتکش اعم از دهقانان و کارگران و همچنین قشر وسیعی از خرده بورژوازی در این برنامه مشاهده می گردد. این برخورد یک صورت مستقیم مبارزاتی با سرمایه داری وابسته و فئودالیسم دارد، در حالیکه در باره ای دیگر از موارد، طرح ریزی حاکی از مقابله غیر مستقیم با سرمایه داری و یا اینکه مقابله با عوارض سرمایه داری از قبیل تورم، گرانی، کمبود مسکن و مسافلی از این قبیل است.

۱- مقایسه انقلاب ایران و انقلاب نیکاراگوئه پس از پیروزی:

مقایسه انقلاب ایران و انقلاب نیکاراگوئه، بخصوص عملکردهای این دو پس از پیروزی ضد استبدادی، حاوی نتایج چشمگیری خواهد بود. بر همگان روشن است که مبارزات خلق نیکاراگوئه، همگام با مبارزات خلق ایران اوج یافت و به پیروزی رسید. هر دو سر علیه استبداد به عصیان دست زده و او را سرنگون ساختند. اما بررسی نتایج این مقایسه نشان میدهد که انقلاب نیکاراگوئه گسائی و شاید گامهایی از انقلاب ما به پیش است. اینک این تفاوت ها را در ذیل مورد بررسی قرار میدهیم. اولین تفاوت عمده حرکت پس از انقلاب در ایران با حرکت ساندینیستها در نیکاراگوئه، استمرار و تداوم مبارزه بصورت ضد امپریالیستی و ضد استثماری در نیکاراگوئه است که در ایران اثری از آن یافت نشده و صرفاً "صورت شعارگونه دارد. چگونگی مبارزه ضد امپریالیستی - ضد استثماری همونی در نیکاراگوئه فوقا" مورد بررسی واقع گردید و در دوباره آن ضروری بنظر نمی رسد. اما همینقدر باید گفت که نیکاراگوئه توانسته است بر مبنای طرح ۲۵ ماده ای خویش، سطح تورم و گرانی را بشدت پائین آورد. سرمایه داری وابسته و فئودالیسم را به مقابله بطلید و قدمهای موثری در راه نابودی استثمار طبقاتی موجود بردارد و از جانب دیگر با مبارزه با بیسوادی وسیع مردم، ابواب مبارزه همه جانبه را بگشاید و با قدم نهادن در راه نابودی فئودالیسم، کشاورزی را بارور کند.

اما در ایران هیچیک از این قدمها برداشته نشده است. گرانی و تورم نه تنها کاهش نیافته، بلکه روز بروز بالا رفته و افزایش می یابد. هیچ نسوع قدمی در راه مبارزه با استثمار کارگران و دهقانان برداشته نشده است. در حالیکه ایران بهشتی است متشکل از منابع و ذخایر حیاتی، دارای موقعیت بسیار حساس و عالی استراتژیکی و دارای یک جمعیت قریب به ۳۵ میلیون که در مقایسه با مردم نیکاراگوئه دارای رشد سیاسی زیادی هستند.

دولت ایران هم اکنون سعی بر آن دارد که با علم کردن مسئله دموکراسی، عملکرد ساندینیستها را در نیکاراگوئه بگوید و وجود جسو سیاسی آزاد در ایران را به رخ آنان بکشد. در حالیکه ساندینیستها از اوان کارشان اعلام داشتند که تا مدت پنج سال از انتخابات و رفراendum و اینگونه مسائل پارلماناریستی خبری نخواهد بود و تمامی هم و غم خلق و مسئولین باید که در

جهت رفع سلطه امپریالیسم و استثمار مضاعف بر سپس کار و کوشش در جهت ساختن یک نیکاراگوئه آباد، مبتنی بر برابریهای اجتماعی باشد. این دوهمین تفاوتی است که میان عملکرد همونی ایران و نیکاراگوئه وجود دارد. اما بنسیم که آیا دموکراسی کذایی ایران پایرجای مانده است؟ پاسخ بدین سؤال منفی است و این را نتنها نیروهای داخلی که کشورهای خارجی و از جمله نیکاراگوئه هم دریافته اند. هنوز یکسال و اندی از پیروزی انقلاب نگذشته است که بگرو بندها شروع شده و تنها طرفداران هیئت حاکمه حق نفس کشیدن و ابراز عقاید دارند. اگر در نیکاراگوئه یک ارگان و یک روزنامه برای کسب خبر هست در ایران هم عملاً به همین ترتیب است. چراکه فقط روزنامه ها حق انتشار دارند که به روی نارسائیهها و نقاط ضعف هیئت حاکمه انگشت نگذارند و اگر چنین کردند مغضوب واقع خواهند شد. یا باید مهر سکوت بر لب زنند و خاموش بنشینند، و یا اینکه اگر بد پرش سکوت را نداشتند، ورود به زندان رایج جان بخرند. در هر حال دموکراسی موجود در ایران در شرایط کنونی اینست:

سومین تفاوت میان انقلاب نیکاراگوئه و انقلاب ایران را باید در پیششار نبودن همونی انقلاب ایران جستجو نمود. در حالیکه انقلاب نیکاراگوئه دارای همونی پیشگام و پیششاری است که خود عملاً در مبارزات مسلحانه و با تکیه بر خلق شرکت داشته و به تکوین و انسجام یک ارتش توده ای دست بازیده است و قبل از آنکه خلقها وارد مبارزه شوند در سکوت آنان مبارزه خویش را تداوم بخشیده و پیششاری خود را به اثبات رسانیده است.

آری، همونی انقلاب ایران نه تنها پیششار نبوده، کمپس کام تودهها نیز نبوده است و شاید بتوان گفت که در میان همونی تنها طالبانی بود که بواسطه مبارزات وسیعش از دوران رضاخان تا زمان شاه یک ویژگی پیششاری را دارا بود و هم چنین رهبر انقلاب که پیششاری او در امر مبارزه به مراتب در سطح پائینتری نسبت به حرکت طالبانی قرار دارد و اما بقیه افراد موجود در همونی که بناچار در یکی از دو دسته ارتجاع و امپریالیسم قرار می گیرند، هیچکدام ویژگی پیششاری را نداشته اند. بیه امپریالیسم همواره در خارج از کشور سر برده و از دور دستی بر آتش داشته است و ارتجاع هم در داخل بوده و بنظر از افراد عضویت از آن، بقیه مهر سکوت و رضایت بر لب داشته اند.

و چهارمین تفاوت را باید در جوان بودن همونی موجود در نیکاراگوئه و سن بودن دولتمردان ایران جستجو کرد که گرچه برای هیئت حاکمه ایران چنین ویژگی ای افتخار محسوب میشود و این امر را بحساب با تجربگی و پختگی افراد سن می گذارند. اما همونی موجود در نیکاراگوئه نشان میدهد که نیروهای جوان و انقلابی و تازه نفس و از دیداینان بی تجربه، ناچه توانسته قدمهای موثری در راه پیشبرد امر مبارزه و تداوم آن در داخل کشورشان بردارند!

پنجمین تفاوت میان دو انقلاب، عبارتست از: بسیج نیروهای توده ای و ایجاد کردن هسته های مسلح خلقی که امروز

۲۳

شاید لازم به تذکر نباشد که اگر کارترسیم خود را با یک جنبه "ساندینستی یکپارچه مارکسیست و معتقد به مشی کاستروئیستی" مواجه میسازیم، بر نیکاراگوئه همان میرفت که بر کوبا رفت، اما اینک بافت دوگانه موجود در درون هژمونی، چراغ امید برای امریالیسم آمریکا گشته که این چراغ تاکنون جزقه روشنائی از خود نشان نداده است. و علت را نیز باید در غالبیت جناح مارکسیستی هژمونی جستجو نمود.

بی تردید آمریکا با انقلاب نیکاراگوئه یک متحد اساسی خویش را از دست داده است. منافع اقتصادی و استراتژیکی اش در منطقه به مخاطره افتاده و در گذار فرار از چنگال او است. این است که همواره می کوشد تا این انقلاب را به هر طریقی که میتواند، مورد تهدید قرار دهد. لذا بر هژمونی انقلابی نیکاراگوئه است که توجه اساسی به عملکردهای روزانه امریالیسم داشته و تضاد را به داخل جنبه خویش رانده و چه به محض ایجاد شدن چنین تضادی، ناگهان همگام با آن، تضادهای داخلی عروج کرده و انقلاب را به سوی نابودی خواهند کشانید. اینک دو آفت انقلاب نیکاراگوئه را بشدت تهدید میکند، آفت اول مسئله عدم استقلال است، چه از طریق وابستگی به امریالیسم که بار دیگر نیکاراگوئه را به تکیه خواهد فرستاد و چه اتکا به سوسیالیسم وابسته و پیوند خوردن به بر قدرت شرق. گرچه هژمونی باید که از پشتیبانی وسیع کشور کوبا برخوردار باشد و روابط صمیمانه خویش را با اینگونه کشورها حفظ کند، اما پیوسته باید که خط استقلالی خویش را مد نظر داشته و از آن عدول ننماید.

دوم، عروج تضادهای داخلی است که اول از درون هژمونی آغاز میگردد و فوقا "بهان اشاره رفت."

هم اکنون نیکاراگوئه بعنوان وسیع ترین کشور آمریکای مرکزی، بسا کوله باری از تجربیات مبارزاتی ۴۷ ساله و بعنوان کشوری که انقلابش صورت عظمی نداشته و آینده دیگر کشورهای آمریکای لاتین و بخصوص کشورهای هم جوار مانند السالوادور و گواتمالا، بسدان وابسته است، پس از پیروزی انقلاب گامی به پیش برداشته، پیش آمدن وی به حلقه هشداری است به امریالیسم آمریکا که باردیگر نیروهای خود را بسیج کرده و از نقطه ای دیگر ضربه را آغاز کند. حال تا چه حد توانایی و توفیق خواهد داشت، این را باید در عملکرد های بعدی هژمونی جستجو نمود. اکثر هژمونی بر انسجام و تشکل عوده ای تکیه کرده و آنان را در یک مسیر خود آگاه شونده سمت دهد و سپس حرکتی را به جانب صدور انقلاب آغاز کند، بی تردید سلطه افسانه آسای امریالیسم را به ریشخند گرفته است!

بر ماست که از تجربیات انقلاب نیکاراگوئه درس بگیریم و حرکتی نوین را برای اتخاذ استراتژیهای خود، برپای جبهه بزرگ به پیش، آغاز کنیم.

"والسلام"

نیکاراگوئه

بنیان یک ارتش خلقی را بر نیکاراگوئه ریخته است که این ارتش خلقی توانسته به مقابله با ارتش ضد خلقی و گارد ملی سوموزا پرداخته و آن را نابود سازد. اما در ایران بعلمت عدم وجود یک مبارزه مسلحانه، هسته های ارتش خلقی ایجاد نشده و پس از انقلاب کماکان همان ارتش سابق بر جای مانده است، لذا است که توطئه کودتا یکی پس از دیگری کشف میشود و این نهایتا به دلیل وابستگی ارتش ایران به پنتاگونسم است.

آخرین تفاوت موجود بین استاکه در میان هژمونی فعلی نیکاراگوئه و هژمونی ایران، یک نوع انسجام و وحدت و یکپارچگی وجود دارد که این موضوع از بروز اختلافات و ایجاد تضادهای داخلی جلوگیری کرده و سد و مانعی در راه عدم پیشرفت انقلاب بوده است. لکن در ایران مکس این مسئله مشاهده میشود. میان دو جناح متضاد هیئت حاکمه، پیوسته مناقشه بر سر کسب پایگاههای قدرت وجود دارد و از اینرو است که می بینیم تذبذب عظیمی بر جو سیاسی کشور حکمفرما گشته و تضادهای داخلی افزایش یافته اند.

در هر حال آنچه که از مقایسه عملکردهای هژمونی پس از انقلاب برمی آید، نشان میدهد که در نیکاراگوئه انقلاب قدمی به جلو رفته است، در حالیکه در ایران بجای خود درجا می زند!

۲- امریالیسم آمریکا و انقلاب نیکاراگوئه

امریالیسم آمریکا پس از پیروزی انقلاب نیکاراگوئه، پیوسته کوشیده است در فاصل دو نوع برخورد بظاهر متفاوت و اما در باطن یکسان، به تفهیم و نفی و نابودی این انقلاب بپردازد. برخورد اول عبارتست از تلاش در جهت ایجاد نمودن کودتا و نابودی انقلاب نیکاراگوئه که این عملکرد را میتوان در حمایت او از سر سوموزا برای جمع آوری نمودن افراد گارد سابق ملی و انسجام بخشیدن بدان و توطئه بر علیه انقلاب مشاهده کرد، که البته از اینگونه حرکت ها امریالیسم آمریکا در ایران بیشتر داشت و این مسئله بیانگر آنست که مشی امریالیسم در قبال هر دو انقلاب تقریبا به یک صورت است.

برخورد دوم امریالیسم با انقلاب نیکاراگوئه، در کوشش وی برای تضاد انداختن در هژمونی این انقلاب نهفته است. یعنی او سعی بر آن دارد که میان جناح ملیون و جناح مارکسیستها که آشکارا یک حرکت کاستروئیستی را در کشورشان تعقیب میکنند، اختلاف بیاندازد و بر مبنای آن، جناح ملیون را بسوی خویش بکشد.

اعطای کمک هفتاد میلیون دلاری سنای آمریکا به نیکاراگوئه و همچنین کمک ۵۰ میلیون دلاری بازار مشترک به این کشور، در این رابطه قابل بررسی است، لکن باید اذعان نمود که هژمونی با توجه به استفاده از تضاد کاستروئیسم و کارترسیم در منطقه، نه تنها تضادی را بدرون خود راه نداده است، بلکه عملا از این تصورات امریالیسم استفاده کرده و وامی دریافت داشته است.

شدیدی از سوی ملت الجزایر نسبت به فرانسه شده و پارانتری بود که عصیان همه جانبه خلق الجزایر را موجب گشت. عصبانی که موتور آن خود آگاهی خلق الجزایر بود که در نتیجه سالها مبارزه و تلاش متفکران بزرگ مذهبی هم چون عبده شکل گرفت. بموازات رادیکالیزه شدن حرکت ناسیونالیستی خلق الجزایر، گرایش آنان بسوی اسلام بعنوان یک ایدئولوژی و پشتوانه انقلاب بیشتر شد و آن را بعنوان ایدئولوژی خویش پذیرفتند. لذا انقلاب الجزایر پاداشی دو امتیاز بزرگ و مثبت که همان توده ای بودن مبارزه و برخورداری آن از یک ایدئولوژی انقلابی بود، طی سالها مبارزه قوام یافت و عاقبت به پیروزی رسید.

ملت ویتنام نیز بعزت سمیت و ددمنشی امپریالیسم آمریکا که کشورشان را به تاخت و تاز گرفته بود، بر علیه او عصیان کردند. چهار امپریالیسم آمریکا با حاکمیت یافتن پنتاگونیسیم، صورت خشن تری یافت و با تکیه بر ارتش های ضد خلقی که یا خود ایجاد می کرد و یا در آنها نفوذ می یافت، با این نوع حرکت های ناسیونالیستی شدیداً "به مقابله قهرآمیز می پرداخت. تهاجم ارتش آمریکا به ویتنام بیانگر سعی او در خفه کردن انقلابات ناسیونالیستی توده ای در نطفه تکیه شان است.

آمریکا همواره از ارتش های داخلی کشورهای تحت سلطه بعنوان بازوی نظامی خویش و برای حفظ منافع بیکران سود برده است و همین تکیه اساسی او بر ارتش های مناطق تحت سلطه است که به آنها چهره "ضد خلقی بخشیده و با تهاجم آنان بر علیه خلقها، عاملی برای رشد خود آگاهی توده های استعمار زده و عصبان انقلابی و همه جانبه آنها گشته است. چنانکه ویتنام ۲۱ سال بر علیه سلطه امپریالیسم آمریکا جنگید و سرانجام پیروز شد.

انقلاب ویتنام نیز پس از چندی رو به سوی پذیرش یک ایدئولوژی نهاد و سرانجام بطرف مارکسیسم گرایش یافت. در این رابطه باید از انقلاب کوبا هم نام برد که در تمام ابعاد تحت سلطه و نفوذ آمریکا قرار داشت. اما تحت مبارزات ناسیونالیستی توده ای به مقابله با آمریکا پرداخت و مقابله وحشیانه و سبعانه آمریکا با حرکت خلق کوبا، سبب گرایش آنان بسوی مارکسیسم و سپس وابستگی به شوروی گردید.

بنابراین، هرچه صورت نظام استعماری حاکم بر کشورهای تحت سلطه خشن تر باشد، عکس العمل مخالف آن در شکل ناسیونالیسمی انقلابی با نیروی پیش برنده عظیم توده ای نمود خواهد یافت، و سبب گرایش مبارزات بسوی یک ایدئولوژی خواهد گشت که پس از دفع ونفی استعمار خارجی این ایدئولوژی راهنمای انجام یک مبارزه طبقاتی و ضد استثماری اصولی و ریشه ای خواهد بود.

۲- مبارزات ناسیونالیستی پارلماناریستی:

پس از جنگ جهانی دوم، رهبران ملی، از پاره ای کشورهای تحت سلطه و نفوذ استعمار هم چون ایران، غنا، شیلی، اندونزی و مینیکن برخاسته و سعی نمودند که در ظل مبارزات پارلماناریستی

ناصر بنیانگذار ناسیونالیسم روشن در جهان تحت سلطه

قسمت دوم

همانگونه که قبلاً عنوان گردید، ناسیونالیسم روشن پس از جنگ جهانی دوم را میتوان به دو صورت عمده از "بالا به پایین" و از "پائین به بالا" تقسیم بندی نمود که ناسیونالیسم نوع اول دو صورت بخود گرفت، یکی صورت "گودتایی" و دیگری صورت پارلماناریستی. در حالیکه ناسیونالیسم نوع دوم تنها بصورت مبارزات و انقلابات توده ای رخ نشان داد. که اینک بطور مشروحتری سه صورت فوق را مورد بررسی قرار میدهم.

۱- مبارزات ناسیونالیستی توده ای:

این مبارزات دارای صورتی از "پائین به بالا" بوده و بر اساس یک انقلاب و حرکت توده ای شکل پیدا می کرد و توده های استعمار زده با خود آگاهی نسبی که بر اثر سلطه سالیان دراز بیگانه کسب کرده بودند، بر ضد استعمارگران عصبان کرده و در جریان مبارزات ضد امپریالیستی خویش به تجربیات فنی تری از چگونگی مبارزه بر علیه امپریالیسم و عوامل داخلش که بارز ترین و عمده ترین آنها استبداد است، دست می یافتند. و چون این حرکتها دارای امالت توده ای بودند بسوی حرکت مکتبی گرایش پیدا می کردند. و بموازاتی که این مبارزات به سمت یک ایدئولوژی گرایش می یافت، حرکت توده ها صورت عمیق تری یافته و بنیادهای غلط و تحمیلی اجتماع تحت سلطه را در می نوردید و راههای نفوذ دوباره امپریالیسم را مسدود کرده و به محاق کشاندن انقلاب را غیر ممکن می ساخت.

بارزترین نمونه اینگونه حرکت های ناسیونالیستی انقلابی، مبارزات خلق ویتنام و خلق الجزایر و خلق کوبا است که با سالها مبارزه دلیرانه و خونبار، بساط امپریالیسم را از کشورشان بر جیدند و به آزادی و استقلال دست یافتند.

اما باید توجه داشت که این مبارزات عکس العملهایی بود که از حرکت استعمارگران ناشی میشد. مثلاً "خلق الجزایر طی سالها مبارزه مسلحانه با ارتش و قوای فرانسه به کسب پیروزی نائل آمد و علت آنرا نیز باید در صورت سیستماتیک استعمار فرانسه که متکی بر استعمار خلق الجزایر بوده جستجو نمود. چرا که فرانسه برای کسب منافع بیشتر از الجزایر، اشکال خاص بهره کشی را به خلق این سرزمین تحمیل کرده بود. و برای حفظ و حراست این منافع سنگی در نابودی تمام ابعاد شخصیتی ملت الجزایر داشت، و در نظر داشت که یک همگونی و یکسانی فرهنگی بین الجزایر و فرانسه در شایه محو فرهنگ ملی الجزایر بوجود آورد و شخصیت کاذب "شبه فرنگی" را جایگزین آن سازد تا ملت الجزایر اصولاً "وجود بیگانه را در سرزمین خود حس نکند. البته استعمارگران فرانسوی تنها به استثمار اقتصادی و استعمار فرهنگی بسنده نکرده و یک ارتش چند هزار توی یک پلیس مخفی خشن و هولناک را برای حفظ سیطره خویش بر ملت الجزایر بکار گماشته بودند.

تمسک جویی فرانسه بدین عوامل سبب ایجاد کینه و عداوت

انگلستان را از نگهداری مستعمرات خویش به صورت کلاسیک و مستقیم عاجز کرده بود و به ناچار در مقابل حرکت‌های ناسیونالیستی مستعمرات، تسلیم شده و سعی می‌کرد که با دادن استقلال سیاسی و ظاهری به آنان، منافع و امتیازات خویش را در دراز مدت در آن سرزمین‌ها حفظ کند. و بدینگونه از عصیان خاندان برانداز خلق‌های این مناطق بر علیه خود جلوگیری کرده، و روبرو با آنان قرار نگیرد. اما پس از بکف آوردن آن استقلال با همه ای، رهبران ملی چون مصدق، نکرومه، نهرو در صحنه این جوامع پیدا شده و خواهان حذف امتیازات استعماری و بدست آوردن استقلال واقعی در تمام ابعاد شدند. انگلیس اینبار ماسک مردم فریب را از چهره گریه خود برداشته و گاه با همکاری آمریکا* رقیب نو یا بیرونی با یاری جستن و اتحاد با فرانسه رقیب قدیمی اش**، این حرکت‌ها را در هم می‌کوبید و با آنها را مسخ کرده و صورتی سازشکارانه و مسالمت‌جویانه بدانان می‌بخشید. بهر حال شیوع افکار ناسیونالیستی در اجتماعات استعمار گشته، به داخل ارتش هم نفوذ کرده و سبب رشد خودآگاهی اجتماعی - سیاسی در درون ارتش می‌شود و همین امر نفوذ استعمار خارجی را در درون ارتش مسدود می‌ساخت و ارتش قادر می‌شد که حتی سرمدار انقلابات و نهضت‌های آزادی‌بخش شده و مستقیمی در مقابل نیروهای استعماری قرار بگیرد. اینگونه مبارزات ناسیونالیستی بساز مبارزات نوع اول که در شکل توده‌ای انجام می‌شد، موفق تر بودند و استعمار گران قادر نبودند که حکومت ملی کودتایی را به آسانی مانند حکومت‌های ملی پارلمانتاریستی توسط کودتاها یا که ارتش‌های مزدورو وابسته داخلی انجام می‌دادند، سرنگون سازند.

اینک با توجه به این مطلب، می‌پردازیم به طرح و بررسی حرکت ناصر در جامعه استعمار زده مصر که سالها تحت سلطه فرانسه و بعد در زیر یوغ اسارت انگلیس بود و اینک پاسدار منافع آمریکا در خاور میانه عربی است.

ناصر و ناسیونالیسم کودتایی در مصر:

بدون شک، جمال عبدالناصر از رهبران بزرگ کشورهای جهان گرسنه است که در ظل حرکت ناسیونالیستی و مترقیانه خویش توانست، حیثیت و شخصیتی نو به اعراب بطور اخص و تمام خلق‌های تحت سلطه بطور اعم ببخشد. او بتنباهی و بدون آنکه به قطب و قدرتی وابسته شود، توانست در مقابل در بحر بیابانست و حقوق از دست رفته خلق مصر را از آنان بزور دکانوت و سیاست بستاند و ۱۶ سال تمام با توانایی برار که

* - سرنگونی مصدق با همکاری آمریکا

** - همکاری انگلیس، فرانسه و اسرائیل در جنگ ۱۹۵۶ برای کنترل دوباره کانال سوئز که توسط ناصر ملی اعلام شده بود.

در کسب قدرت کوشا بوده و با تکیه بر توده‌ها یک مبارزه ضد استبدادی و ضد امپریالیستی را شکل دهند، اما مبارزات آنها بر خلاف صورت اول ناسیونالیسم، روندی از بالا به پایین داشت و توده‌ها بر اثر خودآگاهی به سیلان در نیامده بودند و صرفاً پیرامون شعارهای تند و انقلابی رهبران خود، مدتی به جوشش و حرکت درآمد و سپس حرکت آنها با زمینه سازها و دسیسه بازیهای دشمن افول می‌نمود.

اینگونه مبارزات ناسیونالیستی، در عمل موفق نبودند و با یک کودتای خشن نظامی، رهبران نهضت دستگیر، زندانی و یا تبعید شده و حرکت را به سکون میل می‌ساختند.

مثلاً "مصدق در سال ۱۹۵۳ در ایران، نکرومه در سال ۱۹۶۵ در غنا، سوکارنو در سال ۱۹۶۵ در اندونزی و آلنده در سال ۱۹۷۳ در شیلی با کودتاها و نظامی، حکومت‌های ملی شان سرنگون گردید و خود زندانی یا تبعید یا کشته شدند و توده‌های مردم هم که سیلان و حرکتشان بر اساس شور و احساس بود و نه شعور و شناخت، به یاس رسیده و مبارزات آنها در غیاب رهبران به افول کشیده میشد.

۳- مبارزات ناسیونالیستی در شکل کودتایی:

این نوع مبارزات نیز دارای صورتی از بالا به پایین بوده و رهبران ملی و آزادیخواه از درون ارتش، حرکتی استقلال طلبانه را می‌آغازند. از بارزترین شکل مبارزات ناسیونالیستی کودتایی، انقلاب و کودتای "افسران آزاد" مصر را در سال ۱۹۵۲ میتوان نام برد.

یکی از بارزترین زمینه‌های پیدایش مبارزات ناسیونالیستی روشن، چه در شکل کودتایی و چه در شکل پارلمانتاریستی، این است که بیشتر در کشورهایی که تحت سلطه انگلیس بوده‌اند، رخ نموده‌اند، مانند کشورهای چون ایران، مصر، غنا.*

اساساً "شکل اعمال سلطه از سوی امپریالیسم انگلیس فرانسه و آمریکا و حتی استعمارگران درجه دوم چون بلژیک و پرتغال و اسپانیا، تفاوت داشت. انگلیس عموماً سعی بر آن داشت که از خشونت و کشتار مداوم برای نگهداری مناطق نفوذ مستعمراتش بهره‌بردار کند. گرچه نمی‌توان وجود کشتارهای خونین در مستعمرات او را بسبب عصیان و نافرمانی توده‌های تحت سلطه نفی کرد، اما وی برای حفظ سرزمین‌های مستعمره و وابسته بخود، هیچگاه به ارتش‌های داخلی آنان تکیه نکرده و سعی چندانی در رخنه و نفوذ به داخل ارتش، از خود نشان نمیداد. ارتش‌های مناطق تحت اشغال یا نفوذ انگلیس، دارای ماهیتی مردمی و اشرافی بطور توأم بود، و این ارتشها چندان صورتی ضد خلقی نداشتند. بنابراین بستری مناسب جهت رشد افکار ملی گرایانه بوده، و در مواقع لزوم به یاری نهضت‌های ملی گرایانه می‌شتافتند. جنگ دوم جهانی و ضربات مهلک و کوبنده‌ای که انگلیس از آن خورده بود، و حضور فعال و مباحثه امپریالیسم نوپا و قدرتمند آمریکا،

* - بجز هند که مرحله اول مبارزات استقلال طلبانه اش

دارای صورتی توده‌ای و مردمی در شکل مبارزات منفی به رهبری گاندی بود.

بسته یا مردمی سرنگونی
پاشا سلسله ممالک را منقرض نمود، هر تغییر مثبتی در کشور مصر به نقش او تشبیه می‌شود، از اینرو هر اشرافانگیزی سعی می‌کند که آن را تضعیف کند.

همین طبقات مرفه افراد زیادی در سطوح بالای ارتش بکار مشغول بودند. اما توده های مردم توانسته بودند با ورود در رده های میانه و پائین ارتش، حضوری فعال و موثر داشته باشند. نظامیان مصر چون قشری از توده ها بودند، مبارزات ناسیونالیستی که در سطح کشور وجود داشت، آنان را هم تحت تاثیر قرار داده، و افکار استقلال طلبانه و ضد استعماری را در میان آنان رشد بخشیده بود، لذا جاییکه پس از ایجاد کشور اسرائیل توسط استعمار انگلیس بطور مستقیم و سایر استعمارگران چون فرانسه و آمریکا، عسده زیادی از افراد ارتش داوطلب جنگ با حکومت غاصب اسرائیل شدند و به یاری فلسطینیها شتافتند و با تفکهای که نه حکومت ارتجاعی و وابسته فاروق، دلیرانه به مقابله با اسرائیل پرداختند*، و در این مبارزه گرچه شکست خوردند، اما ماهیت استعمارگرای انگلیس و نیز حکومتهای ارتجاعی عرب پیش از پیش برای آنان روشن شد و نقطه های مبارزه بر علیه این دو دشمن خلق در ارتش تکوین یافت. بنابراین، رشد خودآگاهی سیاسی-اجتماعی درون ارتش مصر به علت شرکت آن در جنگهای متفاوت و از جمله در جنگ با اسرائیل و عدم وابستگی ماهیتی به انگلستان، بهترین بستر برای ایجاد قیام و حرکت در مصر گشته بود، و همین بستر، زمینه حرکت "سازمان میهن پرست افسران آزاد" را فراهم ساخت.*

سازمان افسران آزاد که توانست علیرغم سایر حرکتهای انقلابی درون جامعه مصر، در کسب قدرت موفقیت حاصل کند، باشم سیاسی ناصر و نیز انگیزه های وطن پرستانه و ملی گرایانه او و یاران اندکش، بوجود آمد و با کودتای ژوئیه ۱۹۵۲ به رهبری مجیب، بساط استبداد را در هم کوبید. پس از موفقیت کودتا توسط "سازمان میهن پرست افسران آزاد" شورای نظامی امور را بدست گرفت، که ناصر کارآمدترین و با نفوذترین عضو این شورا بود. پس از گذشت دو سال، ناصر مجیب را کنار گذاشته و خود در رأس حکومت قرار گرفت. زندگی سیاسی ناصر با فراز و نشیب های زیادی همراه است. او توانست که ۱۶ سال با محبوبیت بسیار و قدرت تمام، رهبری مصر را در دست داشته باشد. گرچه حرکت او خالی از ضعف و اشتباه نبود اما توانست نام خود را بعنوان رهبری بزرگ، آرمانخواه و مرفی در جهان ثبت کند. برای روشن شدن چهره این رهبر انقلابی، و حرکتی که او در مصر آغازید، باید که به طرح ویژگیهای حرکت او پرداخت.

* - ناصر همیشه با تخلصی عنوان می کرد که ما را با تفکهای

که نه شکسته به جنگ با اسرائیل غاصب فرستادند و این مسئله به اضافه مسائل دیگر در شکل گیری حرکت افسران جوان نقش موثر و بسزایی داشت!

* - ناصر در یکی از مصاحبه های خود با "دزموند استوارت" خبرنگار انگلیسی چنین می گوید: "ارتش ما مثل ارتش شما یک ارتش ارتجاعی نیست. بلکه ارتشی است مرفی و آزاد بخش که قویا در مبارزات رهایی بخش ملت ها گام بر میدارد." یکی دیگر از مصری ها به نام محمد سعید احمد می گوید: "ارتش ما نهادی است یا فوق نهادهای دیگر یا خون نهادهای دیگر و هیچگاه در حد طبیعی خود قرار ندارد، از وقتی که محمد علی بقیه پادشاهی در مصر داشت."

قدرت تکیه زده* و تشبیه رهبر انقلابی، ملی و غیر وابسته نهضت های ناسیونالیستی پس از جنگ باشد که در ظل قدرت، حیاتیاتش پایان یافت و بمرگ طبیعی مرد**، و این خود پیروزی بزرگی برای خلق مصر و خلق عرب و تمام خلقهای در بند امپریالیسم بود.

۱- زمینه های اجتماعی روی کار آمدن ناصر:

پیش از این گفتیم که مصر سالها مستعمره فرانسه بوده و سپس تحت سلطه انگلیس درآمد. استعمارگران همیشه توجه خاصی بدلیل موقعیت استراتژیکی حساسی که مصر داشت، به این کشور داشته. و در جنگ آوردن مصر رقابتها و جنگهای شدیدی بینشان اتفاق افتاد.*

ارتش مصر سالیان دراز با امپریالیسم فرانسه در نبرد بود، و این مبارزات و اصطحاکها، رشد نوعی خود آگاهی سیاسی را در ارتش مصر موجب می گشت. جنگهای مصریان با ناپلئون در اوایل قرن نوزدهم کوله باری از تجربه برای خلق مصر و ارتش آن ارمغان داشت. انگلیس هم که بخاطر استفاده از موقعیت حساس جغرافیایی و استراتژیک مصر، مشتاقانه منتظر فرصت برای اعمال سلطه روی این کشور بود، پس از اعمال حاکمیت بر آن چون نظامی سیستماتیک برای استثمار خلق مصر بر حکومت آن تحميل نکرده بود، در ساخت اجتماعی و بافت طبقاتی جامعه مصر تغییرات چندانی بوجود نیاورد و طبقات به شکل کلاسیک و سنتی خویش در مصر، هم چنان به حیات خود ادامه می دادند. گروههای مختلف، مبارزاتی مداوم بر علیه استعمار خارجی و استبداد داخلی داشته، ولی هیچیک از آنان نتوانست حرکتی اصولی و انقلابی را در توده های مردم موجب شود و هژمونی مبارزات استقلال طلبانه خلق مصر را بکف بیاورد و حتی سازمان سیاسی-مذهبی چون اخوان المسلمین که دارای سوابق مبارزاتی طولانی بوده، و از تشکیلات مخفی و مسلحانه و حمایت توده ها برخوردار بود، نتوانست حرکتی به موقع و موثر بر علیه استعمار و استبداد انجام دهد.

گروههای غیر مذهبی سوسیالیستی و کمونیستی نیز، بدلیل عدم تحلیل درست شرایط اجتماعی، سیاسی و اقتصادی مصر، به سکتاریسم کشیده شده و اصلا "در صحنه" تغییر و تحولات جامعه مصر حضور نداشتند. با توجه به اشارات گذشته، انگلیس نفوذ چندانی در ارتش های داخلی نکرده و تکیه خودش را بر خلاف امریکای طبقات فئودال و اشراف قرار میداد. گرچه از

* - زمانه داری ناصر از سال ۱۹۵۴ شروع و تا ۱۹۷۰ با مرگ وی ادامه داشت.

** - البته جواهر لعل نهرو نخست وزیر هند هم به مرگ طبیعی مسرد و بر خلاف سایرین در تبعید و زندان زندگی را وداع نگفت.

*** - کشور مصر از یکطرف پل اتصال آمریکا به آفریقا است و از طرف دیگر کانال سوئز که در این کشور واقع است، اهمیتی بسیار حساس و غیر قابل چشم پوشی در تسهیل و سرعت بخشیدن به تجارت و مبادلات بین المللی دارد.

خودآگاهی و شعور اجتماعی، لذا است که پس از مرگ ناصر زمینه‌های حکومت سادات فراهم می‌شود، بطوریکه وی ننگ سر شکستگی قرار داد کمپ دیوید، مسافرت به اسرائیل، ترتیب دادن جشن‌های امپراطور مآبانه، سد کردن آزادی‌های متعارف اجتماعی را بر ملت مصر تحمیل می‌کند، اما آنان دم بر نمی‌آورند!

براستی چه چیز موجب شده است که در شرایط کنونی مصر اینقدر سریع‌السير به جبهه غرب بپیوندد؟ بطوریکه بگفته "حسن حنفی": "اشغال مصر توسط آمریکا شباهت به مراتب عمیق‌تر و فراگیر تر از اشغال مصر توسط انگلیس هاست، چه انگلیس ها اشغال مصر را فقط از نقطه نظر سوق الحیثی و مرضه پنبه مصر به کارخانجات بافندگی لانکاشایر می‌خواستند، در صورتیکه هدف آمریکا شباهت و اعمال اسرائیلی آنان از اشغال مصر، عبارت از یک اشغال تمام عیار روحی، ذهنی، مغزی و فرهنگی است تا بتوانند این ملت کهنسال را به نحو احسن و بصورت یک ارگان غیر قابل تفکیک به جرگه متمدن غربی جوش بدهند."*

این است که شیوه حکومتی از "بالا به پائین" ناصر موجب گشت تا در جامعه مصری هیچ نوع نهاد موثر اجتماعی هم چنین شوراها بوجود نیاید تا در زمان حیات او را یاری داده و پس از مرگش، میراث‌های وی را پاسداری کند.

سوم - عدم وجود ایدئولوژی در حرکت ناصر:

حرکت ناصر استوار بر شعارهای انقلابی بود و با این شعار هاتوده‌ها را به سیلان و امید داشت و چون حرکتش دارای پشتوانه ایدئولوژیک نبود و توده‌ها را خودآگاهی مکتبی نمی‌بخشید، موجب شکست و عدم موفقیت در جبهه‌های داخلی و خارجی گشته و ملت مصر را به یاس کشانده و روند مبارزات آنان رو به ضعف و سستی گذاشت.

اصولا "مبارزات ناسیونالیستی بموازاتی که بطرف یک ایدئولوژی گرایش می‌یافتند و آنرا راهنمای اعمال انقلابی خود قرار میدادند، حرکتشان صورتی اصولی و ضرورت یاب می‌یافت. آنچنانکه انقلاب الجزایر ایدئولوژی اسلام را برگزید و کوبا و ویتنام مارکسیسم را انتخاب کردند و با سلاح ایدئولوژی به مقابله هر چه عمیق‌تر و همه جانبه تر با امپریالیسم پرداخته و تا حد زیادی موفق هم شدند، چرا که تکیه بر ناسیونالیسم صرف نمی‌تواند مبارزات اصولی ضد امپریالیستی را جوابگو بوده و تا به آخر آنرا ادامه دهد. انگاه بر ناسیونالیسم بعنوان تنها سلاح در تمام مراحل مبارزه ضد امپریالیستی موفقیت چندانی به همراه نخواهد داشت و زمینه را برای حاکمیت دوباره امپریالیسم و عوامل داخلی وابسته بدان، فراهم خواهد ساخت.

چون حرکت ناصر از پشتوانه ایدئولوژیک برخوردار نبوده، سادات پس از او با سانی توانست این حرکت را به انحراف کشانده و آنرا متوقف کند و مصر را بطرف وابستگی تمام عیار به امپریالیسم سوق دهد.

مردم هم در مقابل سیاستهای ضد خلقی سادات عکس العمل چندانی از خود نشان نمی‌دهند، چرا که فقدان خود آگاهی مکتبی تا حد زیادی آنان را به یاس کشانده است و زمینه را برای ترک تازیانه سادات فراهم ساخته است.

* - حسن حنفی، استاد الهیات دانشگاه قاهره.

۲- ویژگیهای حرکت ناصر:

حرکت ناصر بعنوان رهبر جامعه مصر و نیز تبلور آرمان و اراده خلق عرب که تجارب حکومتی و مبارزاتی اش برای انقلابات سایر کشورهای جهانی الگو و نمونه و سرمشق می‌باشد، دارای ویژگیها و خصوصیات است که در ذیل آنها را مورد بررسی و آنالیز قرار میدهیم:

اول - نظامی بودن حرکت ناصر:

ناصر یکی از مؤسسين "سازمان میهن پرست افسران آزاد" در درون ارتش مصر بود که این سازمان با مجاهدت افسران عضو توانست، حکومت مستبد و وابسته ملک فاروق را ساقط کند. از آنجائیکه او فردی نظامی بود و به فنون ارتش احاطه کامل داشت، و هم چنین بواسطه نفوذ زیادش در ارتش توانسته بود آن را تماما تحت کنترل خود درآورد و بدین طریق جلوی هرگونه توطئه و نفوذ امپریالیسم آمریکا را درون ارتش سد نماید تا این جهانخوار کثیف نتواند کودتایی را بر علیه وی طرح ریزی نماید.

ناصر بعلمت اینکه مسائل نظامی را بخوبی درک می نمود و در هر زمان قادر بود عکس العمل مناسب در مقابل حرکات ارتش از خود نشان دهد، توانسته بود ارتش را بصورت حامی و پشتیبان خویش درآورد و این امتیاز بزرگی است که ناصر از آن برخوردار بود و کسانی چون مصدق و آلنده از آن برخوردار نباشتند. بعنوان مثال مصدق فردی غیر نظامی و بی اطلاع از امور ارتش بود، از اینرو آمریکا با رخنه در ارتش می‌توانست افراد وفادار به مصدق را ایزوله و یا ترور کند و سرانجام ارتش امپریالیستی ایران کودتای ننگین ۲۸ مرداد را بر علیه حکومت ملی مصدق ترتیب داد و موجبات سقوط او را فراهم آورد.

در حالیکه ارتش مصر در زمان ناصر نه انگلیسی بلکه دارای ماهیتی مردمی با روحیه ناسیونالیستی و وطن پرستانه بود. تجربیات ناصر در امور نظامی عملا زمینه های نفوذ آمریکا در ارتش را از بین برده بود. پس اولین ویژگی حرکت ناصر صورت نظامی و کودتایی حرکت اوست که عامل تداوم حرکت و موفقیتش در امر حکومت نیز همین ویژگی می باشد.

دوم - روند از بالا به پائین حرکت ناصر:

پیش از این گفتیم که یکی از بارزترین ویژگیهای حرکت ناصر، صورت "بالا به پائین" است. زیرا تکوین آن از درون جامعه و از متن توده ها بصورت خودجوش صورت نگرفته است. ناصر بر اساس علائق وطن پرستانه خویش با توجه به شرایط اجتماعی مصر حرکت خود را آغاز کرد و با توجه به عدم ریشه داشتن این حرکت در متن توده های مردم، او زمام امور را بطور فسریدی بدست گرفت و آن را تا به آخر ادامه داد. ذکر این مسئله بیانگر نکار حمایت بیدریغ مردم بعنوان مهم ترین و محکمترین پشتوانه حرکت او نمی باشد، بلکه نشانگر این است که توده های مردم در طی ۱۶ سال زمامداری ناصر در اداره امور کشور نقش فعال و مستقیم نداشتند و علیرغم اینکه ناصر در این زمینه کوشش هایی عم بعمل آورد اما این تلاشها قرین موفقیت نگردید.

بنابراین ویژگی بالا به پائین حرکت ناصر، یکی از ضعفهای عمده حرکت او نیز محسوب می شود. چرا که در این روند توده های مردم بر اساس عشق و شور خویش بدنبال ناصر بودند. و نه بر مبنای

طبقاتی جامعه تحولات عمیق و زیربنایی ایجاد کند، شکل نداد. و شوراهای کارگری و دهقانی که اساس ایجاد یک دموکراسی خلقی میباشند، در مصر بوجود نیامد و همین مسئله عدم رشد خودآگاهی طبقاتی - مکتبی خلق مصر را بدنبال داشت. که این خود، از نواقص یک حکومت و حرکت یا صورتی از بالا به پایین است و از طرف دیگر بدلیل ضعف اقتصادی مصر وعدم رشد تولیدات کشاورزی و صنایع داخلی، راه برای هجوم سرمایه گذارهای آمریکا در مصر باز شد که وجود این سرمایه ها در مصر، بعنوان عاملی در ساخته شدن زمینه برای حکومت سادات مطرح می باشد. پس میتوان گفت که علی رغم اعتقاد ناصر به یک مبارزه ضد استعماری، بدلیل ضعف های حرکتی اش نتوانست آنرا تحقق بخشد.

ششم - صدور همه جانبه انقلاب:

یکی از ویژگیهای بارز و متعالی حرکت ناصر این بود که او حرکتش را محصور و محدود به مصر نکرد و سعی نمود که با صدور انقلاب مصر، سایر خلقهای عرب و آفریقا را خودآگاهی بخشد و آنها را بر علیه حکومت های ارتجاعی خود به سیلان و عصیان وادارد. چنانکه میدانیم عامل مهمی که از بهر کود و سکون نشستن یک انقلاب در مرداب جلوگیری می کند، صدور انقلاب به سایر کشورهای آن شرایط اجتماعی مشابه دارند، میباشد. و در ظل صدور انقلاب بود که حرکت ناصر تداوم و قوام یافت و او مصر را پیشرو خلق عرب میدانست و معتقد به وحدت اعراب و آفریقائیان، و در مرحله آخر مسلمانان بر علیه دو قطب شرق و غرب بود. اعتقاد ناصر به صدور انقلاب و پی گیری او درین مورد بود که از وی چهره های محبوب و ملی که سمبل تمام آرمانها و ایده آل های خلق عرب و حتی خلق آفریقا و مسلمانان بود، بوجود آورد و از او قهرمانی رهائی بخش و نجات دهنده ساخت و ترس امپریالیسم هم از همین مسئله بود. چنانکه جان فو سردالسی وزیر خارجه وقت آمریکا عنوان میکرد که: "اگر ناصر حرکت خود را محدود به مصر کند، ما در عملی شدن سیاستها و آرمانهایش به او یاری خواهیم داد." اما ناصر هیچگاه هموعان اسیر و دربند خود را بفراموشی نسپرد و حاضر نشد حتی به قیمت آزادی و رفاه ملت مصر که صادقانه بدانان عشق می ورزید، حقوق برادران محروم خویش را زیر پا بگذارد. (همان بهانه ای که هم اکنون سادات بدان متوسل شده است).

با وجود اشتباهاتی که ناصر با اساس قرار دادن مسئله صدور انقلاب در رابطه با سایر نهضت های آزادی بخش انجام داد*، این چهره از حرکتش دارای صورتی بسیار متعالی و ارزشمند میباشد و نقش آن در خود آگاه ساختن خلق عرب و آفریقا انکار ناشدنی است.

است - ناصر با جنگ های داخلی یمن برخوردی غیر اصولی داشت و با فرستادن ارتش مصر برای دخالت در سرکوبی نظام ارتجاعی یمن شمالی، دهها هزار نفر کشته شدند که ارتش مصر را برای رویارویی در جبهه عمده نبود که همان مبارزه با اسرائیل بود. بدین جهت ساخت.

و در رابطه با نهضت های ناسیونالیستی انقلابی چون کودتای عبدالکریم قاسم موضع ناصر متزلزل و متذبذب بوده و حمایت چندانی از آن نگرد. چرا که ناسیونالیسم عراق با وحدت اعراب از نظر او در تضاد قرار داشت.

البته لازم به تذکر است که ناصر بدلیل تمایلات و افکار مذهبی که داشت، و نیز بعزت زمینه فکری و ذهنی توده ها که اسلامی بود، سعی داشت که از اسلام، گاه برای توجیه اعمال و سیاست های خویش استفاده کند و از طرف دیگر او در رابطه با استراتژی سه مرحله ای که داشت، اسلام را بعنوان استراتژی نهایی خویش برگزیده بود. بدین ترتیب که او در مرحله اول، خواهان استقلال واقعی مصر و در مرحله دوم خواستار اتحاد اعراب بود در مرحله سوم اتحاد اعراب و آفریقا و بطور استراتژیک به وحدت تمامی ملل اسلامی بعنوان قطب مقابل دو ابر قدرت شرق و غرب می اندیشید و استقلال ملل اسلامی را تنها در سایه همین وحدتی میسر و ممکن میدانست. پس در خاتمه باید گفت که اسلام از برای ناصر تنها اهمیت استراتژیک داشته و محتوای مکتبی حرکت او را تشکیل نمیداد. لذا عدم مکتبی بودن حرکت ناصر یکی از ضعف های بزرگ حرکت او محسوب می شود.

چهارم - حرکت ناصر بر اساس شور توده ها و نه شعور آنان:

ناصر حرکت خویش را با برانگیختن احساسات و شور ضد امپریالیستی مردم مصر آغاز کرد و با تکیه برین شور، حرکت خویش را تداوم بخشید. او هیچگاه نتوانست شور ضد امپریالیستی خلق مصر را به شعور و شناخت در باب ماهیت واقعی امپریالیسم و شگردها و چگونگی اعمال حاکمیتش بر سر خلقها بدل سازد و جامعه مصر را در مقابل نفوذ دوباره امپریالیسم در اشکال و صور متفاوت، با استعمار انگلیس و اکسپنه کرده و مصونیت بخشد. عشق خلق مصر به ناصر هیچگاه به دوست داشتن وی بخاطر داشتن خصوصیت بارز ضد امپریالیستی و وطن پرستانه و علاقه عمیق او به سعادت مردم و وطنش و حتی رهایی تمام خلقهای دربند تبدیل نشد، چرا که آنان ناصر را در قهرمانیها و مهارت های سیاسی اش در مقابل استعمار گران کهنه کار اروپا خلاصه می دیدند و تصور آن را نداشتند که هر کدام نامری برای جامعه مصر گردند.

سوسیالیسمی که ناصر رسماً در پیام خود بعنوان "منشور عمل ملی" یا "بیانیه سوسیالیستی ناصر" و نیز در بیانیه ای بنام "گزارش درباره منشور" که در "کنگره های ملی نیروهای خلق" در ۱۹۶۲ برای رسیدگی به طرح منشور تشکیل شده بود، عنوان کرد، از رگ های اسلامی بی بهره نبود. اما ناصر و همفکرانش آنرا بیشتر "سوسیالیسم عرب" میدانستند تا سوسیالیسم اسلامی. این سوسیالیسم از نظر فلسفی زیربنایی مذهبی داشت و نه مائو یالیستی و در نظام اجتماعی معتقد به ایجاد عدالت و رفع نسبی تبعیضات طبقاتی بود. روند سوسیالیزه کردن جامعه مصر، یکسال پس از انقلاب ژوئیه ۱۹۵۲ با تحولات مترقیانه ای بصورت اصلاحات ارضی و زمین بردن مالکیت های بزرگ بر اراضی کشاورزی و سپس ملی کردن صنایع بزرگ، بانک ها، حمل و نقل و اقدامات دیگر بر علیه بورژوازی بزرگ و فئودالیسم، آغاز گردید. اما فقدان یک ایدئولوژی انقلابی بعنوان پشتوانه و محرک در حرکت ناصر، یک مبارزه ضد استعماری اصولی و بنیادی را که در ساخت

است - ناسیونالیسم قادر به انجام مبارزات ضد استعماری بر

اساس تضاد گار - سرمایه که در بطن یک مبارزه ضد امپریالیستی اصل و اصولی مطرح است، نمیتواند و تضادهای اجتماعی را نمیتواند بنفع طبقات محروم و مستضعف حل کند.

وحشیانه، امپریالیسم و صهیونیسم بر علیه فلسطین بود که بدرود -
 حیات گفت و ملت مصر و ملت فلسطین و دیگر اعراب را بی یار و یاور
 گذاشت. لذا ناصر با فلسطین حیات گرفت و با فلسطین درگذشت.
 بهمین ترتیب که اسرائیل مزدور و غاصب اسرائیل قهرمانانه،
 کرامه و شکست سختی که از رزمندگان قهرمان فلسطین خورده
 بود، درصدد جبران این شکست مفتضاحانه که "دین بین فوئی"
 دیگر برای خودش و ارباب جنایتکارش آمریکا بود، برآمد،
 و "سیتامبر سیاه" از سوی امپریالیسم آمریکا طرح ریزی شده و
 توسط ملک حسین خائن و مزدور به مرحله اجرا گذاشته شد و
 خلق فلسطین در نبردی نابرابر و ناجوانمردانه به دست ارتجاع
 منطقه را زدن قتل عام گردید و پایگاههایش به وحشیانه ترین
 صورت مورد هجوم و حمله قرار گرفت و ناصر دردمند و خشمگین
 برای پایان بخشیدن بدین جنگ تحمیلی "کنفرانس سران عرب"
 را در قاهره تشکیل داد و موفق شد ازین طریق به جنگ خاتمه
 دهد و هنگامی که در آخرین ساعات شب امپریالیست را
 در "بازگشت از کنفرانس به کویست"، در فرودگاه
 قاهره بدرقه میکرد دچار سکنه قلبی شده و بدرود حیات گفت
 و در همین زمان جشنی بزرگ بر عرشه ناوگانهای آمریکایی در
 مرگ ناصر برپا شد - هر حال که تمام خلقهای مصر و خلقهای
 جهان بر فقدان چنین مرد بزرگی به سختی می گریستند.

مرگ ناصر ضربه ای بس عمیق و بزرگ برای خلق فلسطین
 و مصر و عرب و بطور کلی خلقهای جهان گرسنه بود و در مقابل،
 پیروزی بزرگی برای امپریالیسم آمریکا و همدستانش.

ناصر علاوه بر کمکهای مستقیم که به نهضت آزادیبخش
 فلسطین می کرد و تسهیلاتی که برای سکونتشان در مصر فراهم
 میساخت، حرکتش در ایجاد مختلف و بر علیه جناحهای مختلف
 بنفع فلسطین بود و در این رابطه با آنان همگامی می نمود که در
 ذیل حرکتها و همگامی های ناصر را با خلق فلسطین مورد بررسی
 قرار می دهیم.

اول - ناصر و رویارویی با امپریالیسم.

از عمده ترین همگامی های ناصر با خلق فلسطین، جنگ
 او با امپریالیسم بود، چرا که وی پیوسته در دو جبهه بر علیه
 امپریالیسم می جنگید، اول در جبهه ای بر ضد امپریالیسم کهنه
 کار انگلیس و پس از آن جنگ بی امان بر علیه امپریالیسم آمریکا
 که تبلور این مبارزه را میتوان در کادر تضاد خلق فلسطین و
 مصر و بطور کلی اعراب با صهیونیسم غاصب اسرائیل مشاهده
 نمود.

ناصر در جبهه نبرد با امپریالیسم انگلیس که دشمن رویاروی
 خلق مصر بود کاملاً پیروز بود و با ملی کردن کانال سوئز
 بزرگترین ضربه را بر انگلیس وارد ساخت و با هوشیاری انقلابی
 و مهارت سیاسی توانست، آنرا تحقق بخشیده و تداوم دهد و
 ملی کردن سرمایه های انگلیسی و فرانسوی نیز ضرباتی کشنده بر
 حیات نظام امپریالیستی غرب بودند، این حرکات ناصر به

هفتم - بیطرفی مثبت بر اساس موازنه منفی در سیاست خارجی؛
 ناصر تنها سیاستمداری در کشورهای جهان تحت سلطه بود
 که توانست با اتخاذ سیاست بیطرفی مثبت از تضاد بین ابر
 قدرتها و دولتهای خارجی سود جوید^{***}، او با مهارت سیاسی
 که داشت توانست در جنگ ۱۹۵۶ از تضاد بین انگلیس و فرانسه،
 با آمریکا و شوروی سود جسته و در اوج جنگ سرد که در وحدت
 عمل آمریکا و شوروی غیر ممکن مینمود، آنها را در کنار یکدیگر
 به مقابله با اسرائیل و فرانسه و انگلیس کشانده و اراده خدشه
 ناپذیر خویش را منبئ بر ملی ساختن کانال سوئز تحقق بخشید.
 هم چنین از تضاد میان چین و آمریکا نهایت استفاده را برای
 راهیابی به حل مسئله کانال سوئز نمود^{***}.

در هر حال تمام کوشش ناصر برین بود که از وابستگی مصر به
 یکی از قطبهای قدرت جلوگیری کند و علیرغم کمکهای فنی،
 نظامی، اقتصادی که از بلوک شرق و شوروی دریافت میداشت،
 هیچگاه به این قطب وابسته نگشت و استقلال و بیطرفی مصر را
 تازمانی که زنده بود حفظ نمود و نگذاشت که در ازای کمکهای
 که دریافت می کند، امتیازی انحصاری به کشور که دهنده داده
 شود که وابستگی و منفی استقلال مصر را در پی بگیرد. تسهیل شد.

هشتم - عدم مبارزه اصولی با استبداد داخلی.

ناصر با استبداد و نهادهای پایگاههای مبارزه ای عمیق و
 اصولی انجام نداد و حتی تسهیلاتی برای خروج ملک فاروق
 خائن از مصر فراهم کرد و بدین ترتیب از روشن شدن ماهیت
 واقعی استبداد برای خلق مصر جلوگیری کرد و رژیم استبدادی
 وابسته فاروق را با خارج کردن محترمانه او از مصر، صورتی
 آبرومندانه بخشید. و این ضعف را میتوان ناشی از همان حرکت
 فردی و از بالا به پائین ناصر دانست که او را قادر به چنین
 عملی میساخت و برخورد سازشکارانه او را با استبداد و نهادهای
 استبدادی موجب می گشت. زیرا در جایی که نهادهای خلقی و
 مردمی پا نگیرند، نهادهای استبدادی همچنان به حیات خویش
 ادامه خواهند داد.

اکنون با مطرح شدن ویژگیهای حرکت ناصر به تصویر روشنتری
 از حرکت اودست یافتیم و لازم است که حرکت ناصر را در رابطه
 با خلق رزمند و قهرمان فلسطین و نقش او را در تحقق آرمانهای
 حق طلبانه فلسطین مورد بررسی و تحلیل قرار دهیم.

۳ - ناصر و مسئله فلسطین.

شاید بتوان گفت حیات واقعی ناصر از زمانی آغاز می گردد
 که وی در جبهه آزادی فلسطین رویاروی اسرائیل غاصب و هم
 پیمانانش قرار می گیرد. چه، ناصر از اولین گروه افسران داوطلب
 برای جنگ در جبهه نبرد علیه صهیونیسم بود و همواره در کنار
 برادران فلسطینی اش می رزمید و می خروشید و سرانجام در همین
 تلاشهای صادقانه ای که در جهت پایان بخشیدن به جنایات

*** - البته مصدق نیز توانست تا حدی این سیاست را اعمال

کند.

*** - منظور راهنمایهایی است که چوئن لای نخست وزیر
 فقید چین در مورد گرفتن اسلحه و کمک از شوروی به ناصر گرد
 و به او فهماند که آمریکا هرگز نمیتواند در یک رابطه متساوی
 بر اساس عدالت به مصر کمک نظامی و اقتصادی برساند.

*** - عملی کردن ضربات خرد کننده و اساسی بر پیگیر امپریا-
 لیسم وارد ساختن، ملی کردن نفت ایران توسط مصدق و ملی کردن
 کانال سوئز توسط ناصر انگلیس را و ملی کردن نیشکر توسط گاسترو
 در کوبا آمریکا را به لوزه درآوردند.

مخالف هستند. آنها معتقدند که باید در ظل خودآگاه ساختن و بسیج خلقهای عرب در مرحله اول حرکتهای ارتجاعی را سرنگون نموده و با روی کار آمدن حکومتهای ملی که طبیعتاً دارای وحدت عمل و استراتژی با یکدیگرند، به مبارزه با صهیونیسم و امپریالیسم پرداخت. اما ناصر معتقد بود که با طرح مسئله اسرائیل بعنوان دشمن عمده، خلقها خودآگاهی خواهند یافت و در مقطع باید اتحاد کشورهای عربی را پذیرفت و در ظل این اتحاد به مقابله با صهیونیسم و امپریالیسم پرداخت.

بهر صورت اتحادیه عرب در حل مناقشات درونی کشورهای عربی نقش تعیین کننده و موثر داشت و جبهه اعراب را تقویت می ساخت و عامل مهمی در وحدت اعراب که به ضرر اسرائیل و امپریالیسم آمریکا و به سود خلقهای عرب و منطقه بود، تمام میشد.

چهارم - ناصر و ارتجاع منطقه:
خلق فلسطین ضرباتی که از ارتجاع منطقه خورد داشت به مراتب مهلکتر و نابود کننده تر از ضربات وارده از سوی اسرائیل بوده است و حکومتهای ارتجاعی گرچه ظاهراً از حقوق حقه فلسطین دفاع می کنند، اما بدلیل ماهیت ضد خلقی و ارتجاعیشان از ایجاد یک حکومت فلسطینی که خود بخود دارای صورتی انقلابی خواهد بود پشت در هراسند و بهر جا که بتوانند ضربه خویشتن را بر پیکر خلق فلسطین وارد میکنند. ناصر با پشتیبانی بی شائبه و همه جانبه از حقوق خلق فلسطین کوشید که از حکومتهای ارتجاعی امتیازاتی بنفع فلسطین بگیرد و پیوسته سعی داشت که جلسو حملات و عملیاتی را که از سوی حکومتهای ارتجاعی برای تضعیف نهضت آزادبخش فلسطین اعمال میشد، سد کند. تلاشهای او در جهت پایان بخشیدن به جنایات سپتامبر سیاه بر علیه فلسطین و نیز سعی او در تحکیم موقعیت اتحادیه عرب و در محصور قرار دادن رژیم های ارتجاعی و نیز صدور انقلاب مصر نمونه کوششهایی است که برای مقابله با ارتجاع عرب بکار میبرد و خلق فلسطین از آن منتفع می گردید. آری ناصر مبارزی کم نظیر بود که در دو جبهه امپریالیسم انگلیس و آمریکا جنگید و با دشمن عمده خلق عرب یعنی اسرائیل پیوسته در مبارزه مستقیم بود. مصر بسیار ثمر نفعی استثمار در جامعه مصر کرد و گرچه چندان موفق نشد ولی کوششهای او شایان تقدیر است. با استبداد مبارزه کرد و از طرفی به پشتیبانی خلقهای تحت سلطه و به عصیان درآمده پرداخت، و از هیچ گونه کمکی به آنها دریغ نداشت. پیوسته باور و مدد کار خلق فلسطین بود و هیچگاه آنان را در رویارویی با ارتجاع خونخوار و وابسته منطقه و امپریالیسم جنایتکار تنها نگذاشت و مرگ او همانگونه که ضربه کوبنده ای بر پیکر خلقها بوده، بشارت د پیروزی بزرگی برای نظام ضد انسانی و ضد خلقی امپریالیسم بین الملل به سرکردگی آمریکا و صهیونیسم منطقه بود. چرا که ناصر تنها رهبری بود که توانست افسانه سیاست بی طرفی مثبت و موازنه منفی را در دنیای واقعیت ها، عینیت بخشد و جهان که سودای آزادی و رهایی از هرگونه سلطه و تهاجم بیگانه را دارند، سلطه ای که هویت ملی شان و شخصیت فرهنگی شان را نفی و منسوخ کرده است و آنان را به شدید دسترس من صورت به رنج و سختی کشانده است اما اینکه مصر در فقدان ناصر، می کوشد که خود را جزئی از "قاره آمریکا" نشان دهد و با آفریقا، با اسرائیل و فلسطین پشت کرده و عملاً رویاروی آنها ایستاده است! بی شک خلق فلسطین و تمامی خلقهای عرب میدانند که با مرگ ناصر سوار بزرگی را از دست داده اند، آنان میدانند که دیگر مصر دشمن خلقهای عرب و باور صهیونیسم - امپریالیسم در خط مقدم جبهه است! عجیب تغییر را بین که چگونه است! ارتش مصر در زمان ناصر مدافع منافع خلقهای عرب و امروز مدافع منافع اسرائیل!

و السلام

سود فلسطین تمام می شود، چرا که عامل اصلی ایجاد اسرائیل غاصب و آوارگی فلسطینها، کشور انگلیس است و تضعیف انگلیس به خودی خود بنفع فلسطین در آن زمان تمام میشد، چرا که در سال ۱۹۵۶ انگلیس حامی اصلی اسرائیل بوده و با کمکهای عظیم خویش توانسته بود او را سرپا نگهدارد و امپریالیسم انگلیس در آن زمان در منطقه صوری بالفل داشت، و تضعیف آن بنفع تمام خلقها، بویژه خلق فلسطین بود.

متأسفانه ناصر در مبارزه با امپریالیسم آمریکا که در زمان شروع حرکت ناصر صوری بالقوه در منطقه داشت، چندان موفق نبود و این امر نیز به روند حرکتی ناصر که صورتی از بالا به پایین داشت بازگشت می نماید. ناصر از یکطرف راعرا برای نفوذ نامرئی امپریالیسم آمریکا توسط سرمایه گذارهایش باز میکرد و از طرف دیگر حکومتهای ارتجاعی عرب، خود عامل اصلی ورود و حضور فعال آمریکا در صحنه خسار میانه بودند و ناصر در این مورد نتوانست چندان اقدام مهمی انجام دهد و دیدیم که پس از مرگ او و ارتش حکومت چگونه جبهه با شش حکومتی را ۱۸۰ درجه بسوی امپریالیسم تغییر دادند و چگونه ارتش مصر را بصورت زاندارم و غلام حلقه گشای آمریکاییان درآوردند.

دوم - ناصر و مقابله با صهیونیسم:

ناصر بعنوان رهبر بزرگترین کشور عربی پیوسته در جبهه مستقیم مبارزه با اسرائیل در کنار برادران فلسطینی خود قرار داشت و از هر گونه مسامحه و سازشکاری درین مورد بشدت پرهیز کرده است. جنگ ۱۹۶۷ گرچه با اشغال سرزمینهای اعراب سایبان بیافست و طشاهسرا به شکست اعصاب منجر شد اما در واقع این پیروزی بزرگی برای ناصرو فلسطین بسود، چرا که ماهیت اشغالگران اسرائیل، نمود عینی یافت و دیگر نمیتوانست از افسانه سرزمین موعود برای توجیه غصب سرزمینهای فلسطینی سود جوید و به همین مسئله موجب خودآگاه شدن خلقهای منطقه گردید که بر حکومتهای ارتجاعی فشار آورد و آنانرا به مصاف مستقیم با اسرائیل سوق میدادند و ناصر با طرح اسرائیل بعنوان دشمن عمده، خلقهای منطقه، حرکت آنان را جهت اصولی می بخشید و از بروز رشده تضادهای درونی مانع بعمل می آورد و رشد خودآگاهی توده ها در ظل مطرح شدن اسرائیل بعنوان تضاد عمده، خود مبارزه ای بود بر علیه ارتجاع منطقه و ابزاره کردن آن که زمینه را برای عصیان توده ها علیه آنان و نابودیشان فراهم میساخت که این بنفع فلسطین بود.

سوم - ناصر و تشکیل اتحادیه عرب:

بدیهی است که تنها در ظل اتحاد تمام اعراب است که پیروزی بر اسرائیل و امپریالیسم آمریکا ممکن می گردد و خلق فلسطین توانایی آن را می یابد که به سرزمین خود بازگشت نماید. و ناصر در ظل استراتژی سه مرحله ای خود برای تحقق بخشیدن به وحدت اعراب "اتحادیه عرب" را بنیانگذاری کرد و سعی کرد که با اتحاد کشورهای عربی به وحدت در عمل دست یابی پیدا کرده و اسرائیل و آمریکا را نابود سازند. عرفات خود از این استراتژی استفاده کرد و رویاروی گروههای فلسطینی قرار گرفت که با استراتژی ناصر - گرچه تا حدودی در جنگ شش روزه شکست خورد و بسیاری از سرزمینهای اعراب از دست رفت اما این جنگ برای او شکست نبود. بلکه شکست ناصر در قبول طرح راجز می باشد.